



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

کمونیسم: بین طبقه و بی طبقه گی

استفن رسنیک و ریچارد ولف

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



آذر 1397

نه مارکس نه انگلس هرگز به واکاوی دستگامند جامعه‌ی کمونیستی نپرداختند. اما واکاوی طبقاتی مارکس به شکل‌های خاص و گوناگونی، برای ارائه‌ی واکاوی‌هایی درباره‌ی کمونیسم و سرشت‌نشان‌هایی مانند جمع‌پذیری و بی‌طبقه‌گی بسط و توسعه یافت (بتلهایم ۱۹۷۶، ۱۹۷۸؛ بوخارین و پرئوبراژنسکی ۱۹۶۹، داب ۱۹۶۶؛ موکیائو ۱۹۸۱؛ پرئوبراژنسکی ۱۹۶۶؛ سویزی و بتلهایم ۱۹۷۱، ۱۹۸۵a، ۱۹۸۵b). ما با این نویسندگان از لحاظ شیوه‌ی قرائت و درک‌مان از واکاوی‌های طبقاتی مارکس تفاوت داریم. به این ترتیب، با آنها از لحاظ تکیه بر این واکاوی‌ها و استفاده از آنها برای تعریف ساختارهای طبقاتی کمونیستی و شکل‌های متفاوتی که این ساختارها می‌توانند به خود بگیرند، نیز تفاوت داریم. رویکرد ما به طرق جدیدی می‌تواند شکل‌ها یا نوع‌های متفاوت و ممکن ساختارهای طبقاتی جمع‌باورانه را متمایز کند. همچنین می‌توانیم درک جدیدی از کمونیسم «بی‌طبقه» و رابطه‌ی نظریه‌ی مارکسی با چنین جامعه‌ای را ارائه دهیم.

مفهوم طبقه در واکاوی ما متکی است بر قرائت‌مان از مارکس، به‌ویژه *سرمایه*، و این قرائت با قرائت بسیاری از نویسندگان دیگر، چه مارکسیست چه غیرمارکسیست، تفاوت دارد (رسنیک و ولف، ۱۹۸۶، ۱۹۸۷، فصل سوم). ما برخلاف آنها به طبقات در حکم گروه‌هایی از افراد که در جامعه عمل می‌کنند نمی‌پردازیم؛ بلکه طبقه را به‌منزله‌ی نوع خاصی فرایند میان افراد بسیاری که در هر جامعه‌ای زندگی می‌کنند بررسی می‌کنیم. این رویکرد ما را قادر می‌سازد تا بین فرایندهای طبقاتی و غیرطبقاتی که همیشه در مجموع، گروه‌بندی‌های واقعی افراد را در زندگی اجتماعی شکل می‌دهند، تمایز و پیوند قائل شویم.

ما طبقه را در حکم فرایندهایی تعریف می‌کنیم که از طریق آن برخی افراد در جامعه بیش از مصرف خود تولید می‌کنند — یعنی «مازاد» — به نحوی که دیگرانی که مازادی تولید نمی‌کنند، می‌توانند آن مازاد را تصرف، توزیع و دریافت کنند. واکاوی طبقاتی ما می‌کوشد تعیین کند چه کسانی مازاد را در جامعه‌ای خاص تولید می‌کنند، چه کسانی این مازاد را دریافت می‌کنند، بخش‌هایی از این مازاد میان چه کسانی توزیع می‌شوند، و چگونه چنین مازادهایی انتقال می‌یابند و برای چه مقصودی. چنین فرایندهای ویژه‌ی تولید، تصرف و توزیع مازاد جامعه، «ساختار طبقاتی» آن را تشکیل می‌دهد. هر چیز دیگری در این جامعه — همه‌ی فرایندهای دیگر اقتصادی، طبیعی، سیاسی و فرهنگی آن — را باید فرایندهای غیرطبقاتی دانست. بنا به درک ما، این فرایندها برای واکاوی طبقاتی مارکسی نیز از اهمیت بسیاری برخوردارند، زیرا چیزی بیش از علت‌ها و معلول‌های فرایندهای طبقاتی‌اند؛ آنها ساختار طبقاتی جامعه را می‌سازند. به‌طور خلاصه، جنبه‌های طبقاتی و غیرطبقاتی هر جامعه، به‌طریق گوناگونی یکدیگر را تعیین می‌کنند؛ هیچ یک از آنها در شکل‌دادن به تاریخ اجتماعی موثرتر از دیگری نیست. [1]

اگر طبقه، چنانچه بر اساس کار مازاد درک شود، علتی مهم‌تر از وجوه دیگر جامعه در توسعه‌ی اجتماعی نیست، پس چرا در واکاوی‌مان از کمونیسم بر آن تأکید می‌کنیم؟ ما می‌خواهیم چیزی تازه و متمایز به آثار گسترده‌ای درباره‌ی کمونیسم بیفزاییم که در خلال بیش از صد سال گذشته تولید شده است. سایر واکاوی‌ها بر ساحت‌های فلسفی، مذهبی و اخلاقی، هم در نظریه‌های کمونیسم و هم در تجارب عملی آن، تأکید کرده‌اند. به همین منوال، توجه زیادی به موضوعات سیاسی و بوروکراتیک دست‌اندرکار حکومت اجتماعی، قانون، برنامه‌ریزی اقتصادی و پراتیک‌های فرهنگی در همه‌ی انواع متعلق به کمونیسم شده است. در میان پدیدآورندگان این آثار عظیم، که شامل رویکردهای مارکسیستی و نیز غیرمارکسیستی است، برخی بر ایده‌های مربوط به طبقه برای فهمیدن کمونیسم تأکید داشته‌اند: بسیاری چنین تأکیدی نداشته‌اند.

اما حتی افرادی که از طبقه در مطالعات‌شان درباره‌ی نظریه‌ها و پراتیک‌های کمونیسم بهره برده‌اند (داب 1966، پرئوبراژنسکی 1966، سویزی و بتلهایم 1971؛ بتلهایم 1976، 1978؛ موکیائو 1981؛ مندل 1985) به‌ندرت، و شاید هرگز، از طبقه به معنای موردنظر ما استفاده نکرده‌اند. طبقه در واکاوی‌های آنها، که حاصل قرائت‌شان از مارکس است، به گروه‌هایی از افراد ارجاع داده می‌شود که به‌نحو نابرابر و نامنصفانه‌ای قدرت توزیع‌شده («طبقات حاکم در مقابل طبقات محکوم») و/یا به‌نحو نابرابر و نامنصفانه‌ای دارایی توزیع‌شده («داراها در مقابل ندارها») را در اختیار دارند. معمولاً در استدلالی که بر دارایی متمرکز است، گفته می‌شود که به میزانی که مالکیت اشتراکی جایگزین مالکیت خصوصی شود، طبقه ناپدید می‌شود. کمونیسم عبارت است از مالکیت اجتماعی دارایی‌های مولد. در استدلالی که بر قدرت متمرکز است، بی‌طبقه‌گی به نحو متفاوتی درک می‌شود، یعنی به شکل توزیع کاملاً مساوات‌طلبانه و دمکراتیک قدرت. آنگاه کمونیسم عبارتست از جامعه‌ای که انواع نخبگان قدرت را حذف کرده است. در مقابل چنین رویکردهایی، ما به کمونیسم بر حسب (1) فرایندهای طبقاتی و نه گروه‌ها، و (2) طبقه به منزله‌ی فرایندهای تولید، تصرف و توزیع کار مازاد می‌پردازیم و نه بنا به فرایندهای مالکیت یا قدرت.

ما قصد داریم به آثار گسترده درباره‌ی نظریه‌ها و پراتیک‌های کمونیسم، چیزی تازه بیفزاییم. ما ساختار طبقاتی کمونیسم را در چارچوب تولید و توزیع کار مازاد واکاوی خواهیم کرد، چارچوبی که بر واکاوی اجتناب‌ناپذیر ساختار طبقاتی سرمایه‌داری که در *سرمایه‌ی مارکس* می‌یابیم متکی است. اعتقاد داریم که بینش‌های جدید به‌دست‌آمده از این رویکرد، امکانات جدید و مهم تئوریک و سیاسی را پدید می‌آورد

که در ادامه‌ی متن به آنها خواهیم پرداخت. به این دلیل است که بر واکاوی طبقاتی تأکید می‌کنیم و نه به دلیل ادعاهای کاذبی که از این قبیل است که جنبه‌های طبقاتی در توسعه‌ی اجتماعی، مهم‌تر از مالکیت، قدرت و سایر جنبه‌های دیگر غیرطبقاتی‌اند. برعکس، ما از رویکرد مارکس در تأکید بر طبقات پیروی می‌کنیم زیرا دیگران — و به ویژه رادیکال‌هایی که به تغییرات اجتماعی پایه‌ای برای رسیدن به جامعه‌ای آزاد و عادلانه پایبند هستند — اغلب ابعاد کار مازاد را در نظریه و پراتیک کمونیسم نادیده و دست کم می‌گیرند و حتی انکار می‌کنند. چیزی بیش از طنز تاریخ است که چنین واکاوی طبقاتی مارکسی به‌ندرت به نوع جامعه‌ای که بیش از همه با نام و کار مارکس تداعی می‌شود، اعمال شده است.

کار نظری ارزشمند در سنت مارکسی و تلاش‌های پراتیک برای بساختن ساختارهای طبقاتی کمونیستی در مناطق گوناگون جهان، اکنون این امکان را به وجود می‌آورد که تصورات نسبتاً مشخصی از برخی انواع پایه‌ای ساختار طبقاتی کمونیستی داشته باشیم. هدف ما در ارائه‌ی این تصورات عبارتست از تکمیل و به چالش طلبیدن تصورات از جامعه‌ای عادلانه که سنت مارکسی همیشه الهام‌بخش آن بوده است. این رویکرد، تمرینی محض در ترسیم «بینش‌های آرمان‌شهری» نیست. پراتیک مارکسیست‌ها همان قدر که از تصورات‌شان از جامعه‌ای که قصد ساختن آن را دارند شکل گرفته، از احکام سیاسی، صورت‌بندی‌های تئوریک و فرآورده‌های هنری‌شان نیز پدید آمده است. ما امیدواریم این تصورات و از این طریق شیوه‌هایی را تغییر دهیم که مارکسیست‌ها در تاریخ جاری دخالت می‌کنند و آن را دگرگون می‌سازند.

هنوز دلیل دیگری برای ارائه‌ی واکاوی طبقاتی زیر از کمونیسم وجود دارد، یعنی دادن پاسخی جدید به پرسشی قدیمی. ما چگونه می‌توانیم ساختارها و پوشش‌های کنونی آن دسته از جوامعی را ارزیابی کنیم که خود را سوسیالیست یا کمونیست می‌دانند یا در گذار از یکی به دیگری‌اند؟ ارزیابی آن‌ها در چارچوب تاریخ خاص‌شان، درجات آفرینندگی فرهنگی، آزادی شخصی، مشارکت سیاسی، امنیت اقتصادی، استقلال ملی و نظایر آن بی‌گمان موجه است. اما ما می‌خواهیم معیار متفاوت دیگری را به این‌ها بیفزاییم، یعنی این معیار که چگونه چنین جوامعی به لحاظ اجتماعی برای تولید، تصرف و توزیع کار مازاد نظم و ترتیب می‌یابند. با افزودن چنین معیاری، می‌توانیم ارزیابی کنیم که چگونه تجارب اجتماعی بالفعل سوسیالیسم و کمونیسم، در مقایسه با انواع ساختار طبقاتی کمونیستی، از طریق کاربرد واکاوی‌های طبقاتی مارکسی بسط یافت. معیارهای متفاوتی، انگاره‌های متفاوتی از موفقیت و شکست برای جوامع ایجاد می‌کنند.

چنانکه در زیر استدلال خواهیم کرد، واکاوی طبقاتی مارکسی دلالت بر آن می‌کند که شکل‌ها یا انواع متفاوتی از ساختار طبقاتی کمونیستی وجود دارد. آنها به‌طور مشخص شیوه‌های اشتراکی تولید، تصرف و توزیع کار مازاد هستند که ساختارهای طبقاتی کمونیستی را از شکل‌های گوناگون ساختارهای طبقاتی سرمایه‌داری، فئودالی، برده‌داری و سایر انواع دیگر متمایز می‌کنند. اما یگانگی واکاوی مارکسی نه تنها در نظریه‌پردازی متمایز آن درباره‌ی انواع پایه‌ای ساختار طبقاتی اشتراکی کمونیسم مشهود است، بلکه همچنین در صورت‌بندی‌اش از شکل دیگری از کمونیسم یعنی «جامعه‌ی بی‌طبقه» که در آن فرایندهای طبقاتی کلاً ناپدید می‌شود، دیده می‌شود.

پایبندی چشمگیر مارکسی به دیالکتیک می‌تواند واکاوی طبقاتی‌اش را به نوعی از کمونیسم سوق دهد که در آن حتی تولید، تصرف و توزیع اشتراکی کار مازاد در جامعه رخ نمی‌دهد، درست به همان نحو که فرایندهای برده‌داری انسان در مقاطع معینی از تاریخ انسان ناپدید شدند. نشان می‌دهیم که چگونه نظریه‌ی مارکسی به این نتیجه‌گیری درباره‌ی شکل بی‌طبقه‌ی کمونیسم می‌رسد. همچنین نشان می‌دهیم که چگونه این نتیجه‌گیری مستلزم آن است که مقولات کار لازم و کار مازاد در نظریه‌ی مارکس، متناظراً نقش‌های نظری خود را تغییر دهند و دیگر نقاط کانونی واکاوی اجتماعی‌اش نباشند. استدلال خواهیم کرد که کمونیسم ممکن است به شکل ویژه‌ای تحول یابد که در آن نه تنها کار مازاد ناپدید شود بلکه همچنین نظریه‌ی مارکسی متمرکز بر کار لازم و مازاد دستخوش تغییرات پایه‌ای شود. به هر حال، باید هم چنین شود. اگر نظریه‌ی مارکسی پایبند تغییر بی‌وقفه‌ی جامعه‌ی انسانی، تکوین، تغییر و نابودی همیشگی تمامی جنبه‌های جامعه است، پس باید این تغییر در خصوص خود نظریه‌ی مارکسی نیز رخ دهد. و این تغییر در پیوند با یک خط تحولی ممکن در کمونیسم رخ می‌دهد.

بنابراین، استدلال یادشده چیزی بیش از کاربرد واکاوی‌های معین طبقاتی و متکی بر قرائت ویژه‌ای از مارکس به کمونیسم را شرح می‌دهد. این استدلال علاوه‌براین بیانگر کشف محدودیت‌های آن واکاوی‌هاست، محدودیتی که به نحو متناسبی با تکوین اجتماعی کمونیسم گره خورده است. ما امیدواریم تصاویر حاصل از واکاوی طبقاتی از شکل‌های گوناگون کمونیسم، بحث‌های پرنثر و دگرگونی‌هایی را در نظریه و پراتیک کمونیسم برانگیزاند.

شکل کمونیستی فرایندهای طبقاتی [۲]

چنانکه در جای دیگری استدلال کردیم (۱۹۸۷)، واکاوی طبقاتی با این پژوهش آغاز می‌شود که آیا و چگونه افراد جامعه در دو نوع ممکن فرایندهای طبقاتی شرکت می‌کنند. فرایند طبقاتی بنیادی به دخالت آنها در تولید و/یا تصرف کار مازاد اشاره دارد. فرایند طبقاتی زیرنهستی [subsumed] * به مشارکت آنها در توزیع مازاد قبلاً تصرف شده و/یا دریافت چنین توزیعی اشاره دارد. دخالت افراد در یکی از این دو، یا هر دو فرایند طبقاتی، جایگاه‌های طبقاتی او را در آن جامعه ایجاد می‌کند: جایگاه طبقاتی بنیادی به عنوان تولیدکننده یا متصرفی کار مازاد و جایگاه طبقاتی زیرنهستی به عنوان توزیع‌کننده یا دریافت‌کننده آن کار مازاد.

ما به پیروی از مارکس جوامع طبقاتی را بر پایه‌ی شکل‌هایی که در آنها کار مازاد تصرف یا توزیع می‌شود از هم تفکیک می‌کنیم. بنابراین، شکل کمونیستی فرایند طبقاتی بنیادی، شکلی است که در آن افراد کار مازاد را شکل می‌دهند و به‌طور اشتراکی آن را دریافت می‌کنند. به سبک و سیاقی مشابه، شکل کمونیستی فرایند طبقاتی زیرنهستی، شکلی است که در آن این دریافت‌کنندگان اشتراکی کار مازاد، آن را به‌طور اشتراکی توزیع می‌کنند. آنها برای حفظ فرایندهای غیرطبقاتی خاصی که برای حیات آن شکل خاص تصرف اشتراکی لازم است، به این امر می‌پردازند.

وجود این دو فرایند طبقاتی در کمونیسم ما را به یک استنتاج غیرمنتظره می‌رساند: جامعه‌ی کمونیستی ممکن است جامعه‌ی طبقاتی باشد. همچنین نتیجه می‌شود که امکان دارد جامعه‌ی کمونیستی نیز مشابه با تمامی جوامع طبقاتی، دستخوش مبارزات طبقاتی شود؛ در این حالت مبارزه بر سر تصرف اشتراکی و/یا توزیع کار مازاد رخ می‌دهد. اشتراکی‌بودن فقط به شکل تصرف کار مازاد اشاره دارد، اما به معنای نبود تضادها و تعارضات، طبقه یا غیر از آن نیست.

این موضوع نتیجه‌ی تعجب‌آوری برای ما دارد، زیرا ما نیز مانند بسیاری افراد در سنت مارکسی انتظار داریم که گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم به پایان طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی بیانجامد. با این همه، وجود تمایز بین کار لازم و مازاد در جامعه‌ی کمونیستی باید به معنای آن باشد که افراد آن جامعه در تولید، دریافت و توزیع آن مازاد مشارکت داشته باشند (چنانکه هر جا چنین تمایزی وجود داشته باشد، افراد جامعه چنین می‌کنند). بنابراین، نتیجه می‌شود که افراد یادشده جایگاه‌های طبقاتی، و در این مورد، جایگاه‌های طبقاتی کمونیستی، را اشغال می‌کنند.

اما وجود طبقات در کمونیسم، دلالت بر وجود تصرف خصوصی (یعنی به معنای تصرف فردی) کار مازاد نمی‌کند. آن نوع از کمونیسم که تاکنون تعریف شده است، آن شکل را حذف و شکل اشتراکی را جایگزین آن می‌کند: تصرف کار مازاد توسط مجتمع‌هایی از افراد. جمع‌پذیری بنابراین بدل به یکی از سرشت‌نشان‌های این نوع کمونیسم می‌شود. ما برای فهم این نکته، نوع دیگری از کمونیسم را در نظر می‌گیریم که در آن این تمایز بین کار لازم و مازاد وجود ندارد و به این ترتیب تصرف اشتراکی، طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی همگی ناپدید می‌شوند. اما ابتدا می‌خواهیم این تصرف اشتراکی را بررسی کنیم، زیرا آثار مارکسیستی به‌ندرت آن توجه شایسته‌ای را که لازم است، به این موضوع معطوف کرده است. [۳] ما فکر می‌کنیم که در نتیجه‌ی این غفلت، بخش اعظم پیچیدگی و ماهیت متناقض کمونیسم نادیده گرفته شده است.

تصرف اشتراکی و کمونیسم

با این نکته شروع می‌کنیم که افراد در کمونیسم عموماً ساعات معینی در خلال روز کار می‌کنند تا ارزش‌های مصرفی تولید کنند. یک بخش از این ساعات (x) مجموعه‌ای از ارزش‌های مصرفی را تولید می‌کند که از لحاظ تاریخی برای بازتولید اجتماعی کارگران کمونیست لازم است. اما فرض کنید که آنها برای ساعات اضافی (y) ورای این ساعات کار کنند و ارزش‌های مصرفی لازم برای بازتولید اجتماعی‌شان را تولید کنند. بنا به نظر مارکس، این مقدار اضافی ساعات‌های کارشده توسط آنها (y)، کار مازاد نامیده می‌شود. در جامعه‌ی کمونیستی موردنظر، محصولات این کار مازاد به‌طور اشتراکی توسط همین کارگران دریافت می‌شود. بدینسان، این شکل فرایند طبقاتی بنیادی، شایسته‌ی برجسب کمونیستی است، زیرا به نحو مقتضی توصیف می‌کند که چگونه کار مازاد و ثمراتش تصرف می‌شوند: تصرف آنها به صورت اشتراکی است.

مقصود ما از تصرف اشتراکی این است که ثمرات کار مازاد کمونیستی توسط افرادی دریافت می‌شود که به معنای دقیق کلمه به صورت اشتراکی گرد هم می‌آیند تا آن را دریافت کنند. در موارد تاریخی معینی این گردآمدن می‌تواند شکل اعضای جماعتی را به خود بگیرد که در برهه‌های خاصی گرد هم می‌آیند تا به عنوان یک گروه، بخش مازاد ارزش‌های مصرفی تولیدشده را دریافت کنند. کالاها و خدمات تولیدشده به لحاظ مادی به آنان عرضه می‌شوند؛ سپس آنها می‌توانند به‌طور اشتراکی بخشی از این کالاها و خدمات را میان خود و بخشی را میان اعضای دیگر جماعت توزیع کنند (فرایند طبقاتی زیرنهستی). شاید در احوال تاریخی متفاوت، گردآوردن متصرفان اشتراکی و مازاد اشتراکی در یک مکان و در یک زمان عملی نباشد. آنگاه رویه‌ها و روش‌های خاصی مانند دریافت تمامی اطلاعات مناسب برای

اطمینان از اینکه چنین اعضای نخستین دریافت‌کنندگان و توزیع‌کنندگان مزاد هستند، باید ایجاد شود. در چنین مواردی، تصرف و توزیع جایگاه‌ها توسط اعضای جماعت، شبیه جایگاه‌هایی است که اعضای هیئت‌های مدیره در بنگاه‌های صنعتی مدرن در اختیار دارند (رسنیک و ولف ۱۹۸۷). آنان را نخستین دریافت‌کنندگان و توزیع‌کنندگان مزاد می‌شناسند و این شناخت با انواع رویه‌های لازم آموزشی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در جامعه تقویت می‌شود. عاملان متصرفی اشتراکی، مشابه با نقش مدیران چنین بنگاه‌هایی، می‌توانند برای مدیریت تصرف اشتراکی منصوب شوند. قاعده‌تاً خاستگاه‌های تعارضات بین متصرفان و مدیران در این دو نوع متفاوت ساختارهای طبقاتی، بازتاب تفاوت‌های‌شان است.

هنگامی که کارگران کار مزدی را که شکل داده‌اند دریافت می‌کنند، آن کار مزدی برای حفظ فرایندهای غیرطبقاتی لازم توزیع می‌شود، یعنی فرایندهایی که برای تداوم وجود فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی ضروری به‌شمار می‌آیند. به بیان دیگر، توزیع یادشده آن فرایندهای غیرطبقاتی زندگی اجتماعی را حفظ می‌کند که کارگران کمونیست را به منزله‌ی کارگر به کارکردن در این ساعت مزاد (y)، فراتر از آنچه ضروری است (x)، برای بازتولیدشان برمی‌انگیزاند. در بستر کنونی، کمونیستی نامیدن توزیع <محصول> کار مزدی دریافتی موجه است، زیرا این کارگران فقط به‌طور اشتراکی کار مزدی را دریافت نمی‌کنند (فرایند طبقاتی بنیادی)، بلکه همچنین آن را به صورت اشتراکی توزیع می‌کنند — فرایند طبقاتی زیرنهستی — تا شرایط زندگی‌شان را تأمین کنند.

فرایندهای طبقاتی کمونیستی از یکدیگر متفاوتند، زیرا تصرف مزاد به شکل اشتراکی انجام می‌شود، نه به شکل خصوصی؛ به این معنی در کمونیسم (۱) تولیدکنندگان همچنین متصرفان مزادشان هستند و (۲) تصرف به شکل اشتراکی انجام می‌شود و نه به شکل فردی. مثلاً در جامعه‌ی سرمایه‌داری، افراد متفاوت نوعاً دو جایگاه طبقاتی بنیادی را اشغال می‌کنند؛ در جوامع کمونیستی، قاعده‌ی اجتماعی برای افرادی واحد، عبارتست از اشغال هر دو جایگاه طبقاتی بنیادی. اما البته در سرمایه‌داری نیز امکان دارد، هر چند شاید بندرت، که فردی واحد و یکسان هم جایگاه دریافت‌کننده‌ی ارزش اضافی را اشغال کند (سرمایه‌دار) و هم همکار کارگران به‌کارگمارده در تولید توسط همین سرمایه‌دار باشد. به این ترتیب، در حالی که تصرف سرمایه‌داری گاهی می‌تواند به این معنا باشد که شخصی واحد هم ارزش مزاد تولید کند و هم آن را تصرف کند، اما تصرف یادشده خصوصی تلقی می‌شود، به این معنا که فردی است و نه اشتراکی. به همین منوال، تولیدکنندگان و متصرفان در آنچه مارکس فرایند طبقاتی «باستانی» نامگذاری کرده بود (خوداشتغالی فردی)، همیشه افرادی واحد بودند، و به این ترتیب تصرف مزاد فردی بود، نه اشتراکی. به رغم تشابه <این روند> با کمونیسم — از این لحاظ که تولیدکنندگان و دریافت‌کنندگان مزاد در این نمونه‌های ویژه افراد واحدی‌اند — نمونه‌های یادشده به نحو چشمگیری متفاوتند، زیرا فقط کمونیسم شامل تصرف اشتراکی است.

به این ترتیب شاید بتوان در همین مرحله‌ی آغازین بحث‌مان این نتیجه را بگیریم که انگاره‌ی جمع‌پذیری می‌تواند وجه تمایز اولیه‌ی جامعه‌ی کمونیستی از جامعه‌ی غیر کمونیستی باشد، به رغم اینکه در هر دو جامعه ساختار طبقاتی حضور دارد. نتیجه این می‌شود که در جامعه‌ای که این تصرف اشتراکی در آن رخ نداده باشد، باید یا شکل معینی از تصرف خصوصی یا فقدان کامل تصرف وجود داشته باشد، یعنی بی‌طبقه‌گی.

انواع فرایندهای طبقاتی کمونیستی

فرایندهای طبقاتی بنیادی و زیرنهستی کمونیستی، مانند فرایندهای فئودالی، سرمایه‌داری و انواع دیگر، ممکن است تنوعی از شکل‌ها یا نوع‌های متفاوت به خود بگیرند. نوع اول فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی را در نظر بگیرید: تمامی افراد بزرگسال جامعه به‌طور اشتراکی در آن فرایند طبقاتی به‌عنوان متصرفان کار مزدی شرکت می‌کنند، اما فقط برخی افراد (تعداد کمتری) کار مزدی را انجام می‌دهند. در این نوع، تمامی افراد جامعه به‌طور اشتراکی کار مزدی را تصرف و به این ترتیب آن را توزیع می‌کنند، اما همه آن را تولید نمی‌کنند. این شکل به واسطه‌ی تصرف اشتراکی‌اش کمونیستی است: کارگرانی که کار لازم و مزدی را انجام می‌دهند نیز به‌طور اشتراکی آن مزدی را تصرف می‌کنند.

در نوع دوم فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی، فقط آن افراد ویژه‌ای که کار مزدی را به‌طور اشتراکی انجام می‌دهند آن را تصرف می‌کنند. بقیه افراد جامعه ممکن است اساساً در فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی شرکت نکنند: آنان نه کار مزدی را انجام می‌دهند نه آن را تصرف می‌کنند. به این دلیل به توزیع مزدی نیز نمی‌پردازند. این نوع دوم، مانند نوع اول فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی، هنوز کمونیستی نامیده می‌شود، زیرا این نوع دوم نیز به تصرف اشتراکی می‌پردازد، هرچند تعدادی از افراد در این نوع دوم اساساً در فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی شرکت نمی‌کنند.

هر دو نوع جایگاه‌های طبقاتی کمونیستی را به نمایش می‌گذارند. در نوع اول، همه‌ی اعضای جامعه از یک جایگاه طبقاتی بنیادی کمونیستی به عنوان متصرفی اشتراکی کار مزدی شکل‌گرفته و یک جایگاه طبقاتی زیرنهستی کمونیستی به عنوان توزیع‌کننده‌ی اشتراکی

آن مازاد تصرف شده برخوردارند. برخلاف این مشارکت کامل اعضای جامعه، در نوع دوم برخی اعضا از اشغال جایگاه‌های طبقاتی بنیادی یا جایگاه‌های طبقاتی زیرنهشتی به مثابه توزیع‌کنندگان اولیه‌ی کار مازاد کنار گذاشته‌اند.

تفاوت بین این دو نوع کمونیسم، مجموعه‌ی متفاوتی از تضادها و تنش‌ها را درون هر یک از آن‌ها به وجود می‌آورد. مثلاً، ممکن است تنش‌ها در نوع نخست کمونیسم بین تولیدکنندگان کار مازاد و آنهایی باشد که آن را تصرف می‌کنند (مانند تولیدکنندگان) اما در تولید آن شریک نیستند. دومین نوع کمونیسم با برابری تحمیلی دریافت‌کنندگان و تولیدکنندگان اشتراکی به این معضل ویژه می‌پردازد: هیچ فردی نمی‌تواند در تصرف کار مازاد مشارکت داشته باشد، بدون اینکه به تولید همان مازاد کمک کرده باشد. با این همه، همین برابری ممکن است آبخشور مجموعه‌ای از تضادها باشد، زیرا به نحو موثری شاید شمار چشمگیری از افراد جامعه را از هر ادعای اولیه به هر نوع کار مازاد مستثنی سازد. در حالی که قواعد اجتماعی نوع اول کمونیسم برای همه‌ی شهروندان — صرف‌نظر از سن، شرایط جسمانی، کار مشخص انجام‌داده یا هر نوع مشخصه‌ی دیگر — ادعای تصرف مازاد را صرف‌نظر از اینکه چه کسی در تولید شرکت دارد تضمین می‌کند، محدودیت تحمیلی در نوع دوم چنین تضمینی نمی‌دهد. بنابراین، ممکن است در این نوع دوم، تعارضاتی بین افراد خلع‌شده و تولیدکنندگان/متصرفان مازاد دقیقاً بر سر این موضوع رخ دهد که چگونه و تا چه میزان باید این افراد از توزیع مازاد برکنار بمانند و این که آیا اساساً چنین خلعی واقعا ضرورت دارد یا خیر.

تفاوت اقتصادی یادشده بین این دو نوع کمونیسم را نباید با تفاوت‌های سیاسی مهمی که ممکن است بین آن‌ها وجود داشته باشد یکی گرفت. نکته‌ی کلیدی در اینجا این نیست که تصرف را با کنترل مازاد یکی بگیریم. مثلاً، نوع اول کمونیسم را در نظر بگیرید که در آن همه به صورت اشتراکی مازاد را تصرف می‌کنند اما در آنجا فقط تولیدکنندگان مازاد اقتدار یا قدرت فرمان‌دادن به متصرفان را دارند که چگونه مازاد را میان طبقات زیرنهشت توزیع کنند. به بیان دیگر، فقط تولیدکنندگان ممکن است به لحاظ قانونی از این قدرت برخوردار باشند که تصمیم بگیرند چگونه مازاد قرار است توزیع شود. در اینجا تولیدکنندگان کنترل می‌کنند، اما به وضوح یگانه متصرفان مازاد نیستند. مثال مخالفی می‌زنیم: ممکن است نوع دوم کمونیسم با قدرتی اعطاشده به همه‌ی شهروندان برای کنترل توزیع مازاد وجود داشته باشد. در این مورد، فقط تولیدکنندگان مازاد، متصرفان و توزیع‌کنندگان اولیه‌ی آن مازاد به‌شمار می‌آیند، اما همه‌ی شهروندان مشترکاً این قدرت را دارند که به آن‌ها فرمان بدهند که چگونه این مازاد باید توزیع شود. به این ترتیب، در این نمونه‌ها عدم امکان ایجاد پیوندی ثابت بین انواع متفاوت نظم و ترتیب‌های سیاسی (رفتار تصمیم‌گیرنده) با انواع متفاوت فرایندهای طبقاتی بنیادی (رفتار متصرف) را شاهدیم. مناسبات قدرت و مناسبات طبقاتی، نه همسانند و نه از یکدیگر استنتاج می‌شوند.

هم سنت‌های مارکسی و هم غیرمارکسی متوجه شده‌اند که تاکید بر تمایزات یادشده بین طبقه و قدرت دشوار است. مثلاً، این نظر که آنهایی که متصرف می‌نامیم، چنانچه فاقد کنترل بر کار مازاد باشند نمی‌توانند متصرف باقی بمانند، به معنای اعطای اهمیت سیاسی بزرگ‌تر یا کارایی بیشتر به فرایند سیاسی کنترل، در مقایسه با همه‌ی فرایندهای اجتماعی دیگر است. برعکس ما استدلال می‌کنیم که متصرفان به علت کارایی همه‌ی فرایندهای اجتماعی است که به دریافت مازاد ادامه می‌دهند. قدرت در شکل‌دادن به واقعیت تصرف‌شان، تاثیر کمتر یا بیشتری از مثلاً تاثیر ایدئولوژی، هنر، الگوهای مالکیت و تقسیم کار ندارد. در مثال بالا نشان دادیم که در اختیار داشتن قدرت بر مازاد، ضرورتاً دلالت بر تصرف همان مازاد نمی‌کند. قدرت چه در وهله‌ی نخست و چه در وهله‌ی نهایی مهم‌ترین عامل تاثیرگذار بر جایگاه‌های طبقاتی افراد نیست.

این درک ضدذات‌گرا از مناسبات قدرت و طبقه، برخلاف بسیاری رویکردهای دیگر، تاثیرات متفاوت فرایندهای اجتماعی غیر از قدرت را در شکل‌دادن به طبقه برجسته می‌کند. بی‌تردید، اگر یک یا چند فرایند اجتماعی دیگر، غیر از قدرت، جایگاه ممتاز ذاتی را در نظریه‌ی اجتماعی به دست می‌آوردند — جایگاهی که اکنون قدرت در سطح گسترده‌ای دارنده‌ی آن است — ما نقد مشابهی از آنها می‌کردیم. اما اکنون نقش ذات‌گرایانه‌ی کنونی قدرت در نظریه‌ی اجتماعی است که مقابله و نقد را می‌طلبد، زیرا هواداران آن نقش، از این طریق همان مطلق‌گرایی قدرتی را پروبال می‌دهند که در جامعه می‌کوشند واژگون سازند.

فرایندهای فرهنگی در کمونیسم

چه نوع فرایند اجتماعی غیرطبقاتی ممکن است در جامعه‌ای حضور داشته باشد که به نحو موثری شرایط وجود فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی (نوع اول یا دوم) را خلق کند؟ چه چیزی افراد را برمی‌انگیزاند تا کار مازاد را برای تصرف اشتراکی تولید کنند؟ به نظر می‌رسد که طرح پرسش به این طریق مشوق پاسخی روشن باشد: افراد «طبیعتاً» مایل به تصرف آن چیزی‌اند که تولید کرده‌اند. با این همه اگر پاسخ تا این حد آشکار است، آنگاه وجود شکل‌های بنیادی غیر کمونیستی تصرف کار مازاد — سرمایه‌داری، فئودالیسم و برده‌داری — بگرنج خواهد بود. زیرا افراد در این شکل‌های تصرف خصوصی، کار مازاد را برای تصرف خصوصی دیگران تولید می‌کنند. دادن چیزی (ثمرات) Y

ساعت تلاش در انجام کار مازاد) به ازای هیچ، معنای دقیقی است که مارکس به فرایند طبقاتی بنیادی، یعنی فرایند تصرف خصوصی که او آن را استثمار نامیده بود، الصاق می‌کند (۱۹۷۷، فصل ۹). پس چرا افراد باید موقعیتی را ترجیح دهند که در آن کار مازادی را برای افرادی غیر از خودشان انجام دهند؟

یک پاسخ ممکن این است که شاید افراد کمونیسم را شری تلقی کنند و آن را با آزادی‌شان ناسازگار یا به نحو ناگزیری خطری برای این آزادی بدانند. به این ترتیب، تمایل کمتری خواهند داشت که در چنین جامعه‌ای مشارکت داشته باشند. برعکس، شاید هر جامعه‌ای را به جامعه‌ی کمونیستی کاملاً ترجیح دهند، به رغم این واقعیت که ممکن است در این جوامع توسط دیگرانی غیر از جماعت خویش استثمار شوند.

ارجحیت آنها ممکن است از نظریه‌ای اجتماعی پدید آمده باشد که وجود اجتماعی استثمار را صرف‌نظر از شکلش انکار می‌کند. با نظریه‌ای که جامعه را براساس هماهنگی ذاتی میان اجزایش مفهوم‌پردازی می‌کند، نفرت و بیزاری از استثمار خصوصی جایی ندارد. علاوه‌براین، شاید حضور انواع شکل‌های فرهنگی متفاوت در جامعه، به نحو موثری برچسب کمونیسم را، به دلیل تعارض آن با مثلاً طبیعت بشری یا اراده‌ی خداوند، تجلی چیزی ذاتاً شرور تلقی کند.

حتی اگر سایر جوامع را تا حدودی مشتمل بر چیزی بدانیم که «استثمار خصوصی» نامیده می‌شود، در حالی که کمونیسم را تا حدودی مستثنی از آن بدانیم، افراد ممکن است هنوز یکی از آن جوامع یا اغلب آن جوامع را به کمونیسم ترجیح دهند. شاید این جوامع کمونیستی و «تصرف اشتراکی»‌شان را رویاهای آرمان‌شهری بدانند که در این جهان تحقق‌ناپذیرند. شاید آنچه به نظر آنان «واقع‌گرایانه» است، مبارزه برای سرمایه‌داری نسبتاً انسانی و دمکراتیک در مقابل شکل‌های نامطلوب‌تر سرمایه‌داری و صورت‌بندی‌های اجتماعی فئودالی و برده‌داری باشد.

وجود فرایندهای طبقاتی بنیادی کمونیستی نوع‌های اول و دوم، مستلزم وجود انواع فرایندهای فرهنگی است (یعنی فرایندهای غیرطبقاتی‌ای که آفریننده‌ی معناها هستند). برخی از این فرایندها باید افراد را قانع کنند که تصرف کار مازاد همان‌قدر به عنوان جزئی از زندگی انسان واقعی است که فرایندهای اجتماعی دیگری که آن‌ها به رسمیت می‌شناسند و جدی می‌گیرند. فرایندهای طبقاتی بنیادی باید به آنها و زندگی‌شان همان‌قدر مرتبط باشد که فرایندهای حرف‌زدن، خوردن، فکرکردن، نظم‌دادن به رفتار انسانی و از این قبیل. علاوه بر این، استدلال‌هایی باید وجود داشته باشند که به کمک آنها بتوان افراد را قانع کرد که جایگزینی تصرف خصوصی با تصرف اشتراکی به شکلی از دزدی خصوصی در جامعه خاتمه می‌دهد که اغلب موجب بینوایی و فلاکت بیشتر می‌شود. چنین دزدی‌ای (و اثرات ممکن آن بر زندگی افراد) باید به عنوان شری در جامعه شناخته شود — همانطور که اکنون برده‌داری را به این عنوان می‌شناسند — که رشد انسانی را به طریقی بسیار مشخص به انحراف می‌کشاند و مانع می‌شود.

چنین استدلال‌هایی، در هر شکلی، باید از تصرف اشتراکی به عنوان تأمین‌کننده‌ی راه، امکان، برای عصری جدید و مطلوب‌تر در رشد رفتار انسانی تجلیل کنند. آن استدلال‌ها باید رهایی اقتصادی از قید استثمار خصوصی — چه سرمایه‌داری، فئودالی یا باستانی — را به آزادی جامعه از قید فلاکت‌های اجتماعی مکرری که استثمار خصوصی ایجاد می‌کند، مرتبط سازند. وجود فرایندهای طبقاتی کمونیستی، مستلزم آن است که افراد قانع شوند که چنین آزادی اقتصادی با نظام جدید آزادی‌های سیاسی و فرهنگی که به همه‌ی افراد اجازه می‌دهد به نحو موثری مبارزه و به طور کامل در زندگی اجتماعی شرکت داشته باشند، سازگار و شرط آن است.

فرایندهای فرهنگی‌ای که چنین اثراتی به‌بار می‌آورند، گرایش دارند که افراد را به سوی تصرف اشتراکی کار مازاد هدایت کنند. آنها همچنین ممکن است محرک افراد برای مبارزه علیه وجود یا ظهور مستمر فرایندهای طبقاتی غیرکمونیستی باشند. آنها اجزای غیرطبقاتی اجتناب‌ناپذیر جامعه‌ی کمونیستی‌اند که حضورشان کمک می‌کند تا همین وجود فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی حفظ شود.

افرادی که این شرایط فرهنگی را فراهم و سهم توزیع‌شده از کار مازاد اشتراکی را برای این کار دریافت می‌کنند، جایگاه‌های طبقاتی زیرنهشتی را در جامعه اشغال می‌کنند. آنان با تولید و اشاعه‌ی انواع آفریده‌های گوناگون فرهنگی — متون، هنر، ترانه، تاریخ، کتاب، سینما و نظایر آن — باعث شکل‌گیری آگاهی، انگیزه و آموزش طبقاتی لازم در افراد برای استمرار وجود تولید و تصرف کمونیستی کار مازاد می‌شوند. کار طبقه‌ی بنیادی، بدون کار طبقاتی زیرنهشتی این افراد، ممکن است راه‌گشا نباشد و بقای کمونیسم مسئله‌ساز شود.

می‌توانیم با بررسی شماری از سایر فرایندهای غیرطبقاتی که کارآیی‌شان برای وجود آن فرایند طبقاتی بنیادی تعیین‌کننده است، اتکای فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی به فرایندهای فرهنگی ویژه را بسط دهیم. هر یک از آنها تاثیراتی ایجاد می‌کند که افراد را به تولید کار مازاد برای جمع سوق می‌دهد. به این ترتیب، مشارکت آنها در فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی، با ترکیبی از کارآیی همه‌ی این فرایندهای غیرطبقاتی — نه تنها فرهنگی بلکه انواع فرایندهای متفاوت سیاسی و اقتصادی غیرطبقاتی — تعیین می‌شود. همه‌ی آنها، آن نوع تاثیرات پیچیده‌ی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی را ایجاد می‌کنند که شرایط وجود انواع متفاوت فرایند طبقاتی بنیادی را شکل می‌دهند.

فرایند سیاسی در کمونیسم

چنین فرایندهای سیاسی شامل قواعد، قوانین و عموماً نظم‌دادن به رفتار انسانی است که اثرات ترکیبی‌شان از تصرف اشتراکی کار مازاد حمایت می‌کنند. مثلاً شاید قوانینی تصویب شوند که به نحو کارآمدی قدرت مالکیت بر وسایل تولید را به همهی افراد جامعه بدهند. این قوانین شامل مالکیت خصوصی بر دارایی تولیدی نمی‌شوند؛ هیچ فردی نمی‌تواند دیگران را از مالکیت اشتراکی بر دارایی تولیدی کنار بگذارد. آنگاه صاحبان اشتراکی برای اینکه تولید کار لازم و مازاد رخ دهد، باید به متصرفان اشتراکی و کارگران اجازه‌ی دسترسی به دارایی تولیدی را بدهند. صاحبان اشتراکی به نوبه‌ی خود سهمی از ثمرات کار مازاد، نوعی سود سهام کمونیستی، را از متصرفان دریافت می‌کنند. با چنین مالکیت اشتراکی، همهی اعضای جامعه جایگاه‌های طبقاتی زیرنهستی کمونیستی را به عنوان مالکان اشتراکی دارایی اشغال خواهند کرد، مشروط به اینکه به ازای در دسترس‌کردن دارایی‌شان در اختیار متصرفان و کارگران اشتراکی، سهم توزیع‌شده از کار مازاد تصرف‌شده را دریافت کنند. اما آنها فقط در نوع اول کمونیسم می‌توانند جایگاه طبقاتی زیرنهستی افزوده را به عنوان توزیع‌کنندگان مازاد و جایگاه طبقاتی بنیادی را به عنوان متصرفان آن مازاد نیز اشغال کنند. در نوع دوم کمونیسم، چنان که دیدیم، برخی افراد نه جایگاه طبقاتی بنیادین را اشغال می‌کنند، نه جایگاه طبقاتی زیرنهستی توزیع‌کننده‌ی مازاد؛ اما در جهانی با مالکیت اشتراکی، همه جایگاه مالکیت طبقاتی زیرنهستی را اشغال می‌کنند.

مالکیت اشتراکی بر دارایی تولیدی ممکن است باعث کاهش فشار اقتصادی افراد برای فروش نیروی کارشان به دیگران شود، زیرا از وسایل بازتولید وجود اجتماعی‌شان جدا نخواهند شد. سایر قوانین جامعه می‌توانند مستقیماً مانع خرید و فروش نیروی کار به عنوان کالا شوند. هیچ فردی نمی‌تواند آنچه را که تحت مالکیت خصوصی خودش نیست واگذار کند. فرایندهای سیاسی موجد چنین قوانینی به‌طور جدی امکان استثمار سرمایه‌دارانه را تضعیف خواهند کرد؛ نظیر قوانینی که با ممنوعیت خرید و فروش انسان، برده‌داری را در تنگنا قرار دادند.

عجب آنکه، چنین قوانینی توجه ما را به فرایندهای سیاسی حاکم بر شکل‌های دیگر جوامع غیرسرمایه‌داری مانند جوامع فئودالی و برده‌داری جلب می‌کند. سرف‌های فئودالی و برده‌ها فاقد آن آزادی بودند که آنچه را که از آن خودشان نبود، یعنی نیروی کارشان، به فروش رسانند. علاوه بر این، دست‌کم در مراحل اولیه‌ی هر دو نوع جامعه، سرف‌ها و برده‌ها فاقد آزادی داشتن دارایی بودند. این نوع نآزادی‌ها سرشت‌نمای کمونیسم نیز به‌شمار می‌آید و تا حدی همین سرشت‌نماست که جاذبه‌ی آن را به عنوان جامعه‌ای بدیل برای کسانی ضعیف می‌کند که در سرمایه‌داری زندگی می‌کنند. یقیناً در جامعه‌ای کمونیستی عده‌ی اندکی مایلند برخی شرایط دشوار و طاقت‌فرسای جامعه‌ی فئودالی یا برده‌داری را از نو بیافرینند. به هر حال گذار از انواع جوامع یادشده به سرمایه‌داری، برای رهایی زندگی انسان‌ها از آن شرایط مشقت‌بار، گرامی داشته می‌شود.

اما، تمامی فرایندهای سیاسی مانند قوانین و قواعد، خاص جوامعی است که در آن وجود دارند. انگاره‌های آزادی و نآزادی از مراحل تاریخی فراتر نمی‌روند؛ آنها نیز مانند همهی جوانب جامعه، ویژه‌ی جامعه‌ای اند که ایجادشان کرده است و به نوبه‌ی خود توسط آنها شکل داده شده است. بنابراین، نآزادی‌های برده‌داری و فئودالی خاص آن جوامع هستند؛ در حقیقت آنها دو شرط سیاسی لازم برای وجود و بازتولید فرایندهای طبقاتی مربوطه در خلال زمان هستند. نآزادی‌های کمونیستی یادشده، به سبک و سیاقی مشابه، نه تنها مختص به جامعه‌ی کمونیستی است، بلکه در خدمت حفظ شرایط ویژه‌ی لازم برای وجود فرایندهای طبقاتی کمونیستی نیز قرار می‌گیرند.

نآزادی‌های برده‌داری و فئودالی به ترتیب به حفظ کار مازاد برده‌داری و فئودالی کمک می‌کنند. به سبک و سیاقی مشابه، نآزادی‌های سرمایه‌داری، مانند ناتوانی در خرید و فروش انسان‌ها یا اجتماعی‌کردن دارایی مولد بدون گرامت، به حفظ کار مازاد سرمایه‌داری کمک می‌کنند. این‌ها شرایط سیاسی برای شکل‌های گوناگون استثمار خصوصی برخی افراد توسط افراد دیگر هستند. در مقابل، عدم فروش دارایی در کمونیسم به حفظ نوع یکسره جدیدی از آزادی کمک می‌کند: آزادی از اینکه یک انسان به‌طور خصوصی به استثمار دیگری بپردازد. در این معنای دقیق، برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری بیشتر به هم شباهت دارند تا اینکه از یکدیگر متفاوت باشند. آنها در نکت استثمار خصوصی شریکند. افراد در جامعه — ارباب، برده‌دار، سرمایه‌دار — ثمره‌ی کار دیگری را بدون آنکه چیزی مابه‌ازای آن بدهند، دریافت می‌کنند.

رویکردهای غیرمارکسی برعکس به خوبی درک می‌کنند که آزادی‌ها و نآزادی‌های خاص، شروط و شاید حتی شروط اساسی برای دستیابی به بیشینه‌ی ثروت و سعادت شهروندان جامعه‌اند. در چنین دیدگاهی، فقط یک جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌تواند نهدایی را به وجود بیاورد که قادر به تولید و حفظ این آزادی‌ها باشند. در مقابل، دیدگاه مارکس و انگلس (1978) این بود که استدلال می‌کردند

آزادی‌های سرمایه‌داری به حفظ شکلی از برده‌داری پوشیده برای کارگران می‌انجامد. به نظر مارکسیسم، نبود چنین آزادی‌هایی در کمونیسم کمک می‌کند تا پایان چنین برده‌داری در همه‌ی شکل‌های خود از جمله برده‌داری سرمایه‌داری فرا برسد.

علاوه بر قوانین و قواعد معطوف به مالکیت و واگذاری شکل‌های دارایی، سیاست‌های کمونیستی باید تعیین کنند چه کسی در جامعه جایگاه‌های طبقاتی و غیرطبقاتی گوناگون را در آن اشغال می‌کند، چه مقدار از مازاد تولیدشده باید میان اشغال‌کنندگان گوناگون جایگاه‌های طبقاتی زیرنهشتی توزیع شود و از این قبیل. افرادی که این یا آن قوانین و قواعد را وضع می‌کنند، به تصمیم‌گیری درباره‌ی آن‌ها می‌پردازند و آنها را عملی می‌کنند، جایگاه‌های طبقاتی زیرنهشتی کمونیستی را اشغال می‌کنند و برای این امر سهم توزیع‌شده‌ای از کار مازاد اشتراکی را دریافت می‌کنند.

تمامی این شرایط به سیاق یگانه‌ی خود برای وجود فرایندهای طبقاتی بنیادی کمونیستی لازمند. برخی افراد جامعه باید کار طبقاتی زیرنهشتی لازم را انجام دهند تا اطمینان حاصل شود که چنین فرایندهای سیاسی رخ می‌دهند. بدون کار طبقاتی زیرنهشتی‌شان، فرایند کار طبقاتی بنیادی کمونیستی دیگران به مخاطره می‌افتد.

قدرتهایی که افراد کارکننده در سطوح گوناگون و در زیرتقسیمات متفاوت این جایگاه طبقاتی زیرنهشتی در اختیار دارند، ممکن است انواع تضادها، تعارضات و حتی مبارزاتی را درون جامعه ایجاد کند. بی‌گمان این‌ها اهمیت حیاتی در شکل‌دادن به تاریخ‌های جوامع کمونیستی بالفعل دارند. اما این قدرت‌ها، این بوروکراسی، و تضادهایش متمایز از تصرف کار مازاد و طبقات بنیادینی است که به ترتیب آن را تولید و دریافت می‌کنند. در بررسی موارد مشخص جوامع سوسیالیستی و کمونیستی به نظر می‌رسد هیچ نکته‌ای مهم‌تر از این نیست. اغلب اوقات در رویکردهای مارکسی و غیرمارکسی تبیین چنین جوامعی، یا چنین طبقه‌ای به موضوع قدرت تقلیل داده می‌شود یا با آن درهم می‌آمیزد. در نتیجه، پایان کمونیسم با ظهور بوروکراسی و قدرت متمرکز آن معادل گرفته می‌شود. بنا به چنین رویکردهایی، افرادی که جایگاه‌های طبقاتی زیرنهشتی را در بوروکراسی کمونیستی اشغال می‌کنند، به واسطه‌ی قدرتی که در جامعه در اختیار دارند درون طبقات بنیادی قرار می‌گیرند.

فرایندهای اقتصادی در کمونیسم

آخرین مجموعه از فرایندهای اجتماعی غیرطبقاتی که باید بررسی شود، فرایندهای اقتصادی‌اند. این فرایندها شامل توزیع منابع مولد جامعه‌ی کمونیستی و تولید و توزیع کالاها و خدمات آن هستند. چنین تولیدی باید انجام شود تا فرایندهای بنیادی و زیرنهشتی کمونیستی وجود داشته باشند. وجود آن‌ها به همین منوال با توزیع وسایل تولید و کالاها و خدمات تولیدشده برای بازتولید کار طبقه‌ی بنیادی و نیز انواع متفاوت کار طبقاتی زیرنهشتی به طرق گوناگون تعیین می‌شود.

فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی تا حدی معلول تقسیم کار در جامعه است. مثلاً، برخی کارگران ممکن است در مناطق روستایی فقط خوراک تولید کنند، در حالیکه عده‌ای دیگر فقط در تولید پارچه در مناطق شهری دخالت داشته باشند. افرادی که در روستا زندگی می‌کنند، ممکن است $x + y$ ساعت‌شان را صرف تولید فقط خوراک کنند در حالیکه خویشاوندان شهری‌شان $x + y$ ساعت‌شان را صرف تولید فقط پارچه کنند. با این فرض که هم خوراک و هم پارچه برای بازتولید چنین کارگرانی (و به این ترتیب مشارکت‌شان در فرایندهای طبقاتی اشتراکی) لازم است، خوراک باید میان تولیدکنندگان متخصص پارچه، و پارچه باید میان تولیدکنندگان متخصص خوراک توزیع شود. به یک کلام، ارزش‌های مصرفی باید بین شهر و روستا جریان یابد تا تقسیم کار تقویت شود و این جریان‌ها در تعیین چنگانه فرایندهای طبقاتی جامعه مشارکت داشته باشند.

این تقسیمات اقتصادی کار، مانند تقسیمات سیاسی بین آن‌ها که قدرت را در اختیار دارند و آنها که ندارند، می‌تواند منبع تنش و حتی مبارزه در جامعه شود. این تنش‌ها هر چند به طرق گوناگونی با تنش‌ها و مبارزاتی مرتبط‌اند که بر سر فرایندهای طبقاتی رخ می‌دهند، اما از آنها مجزا هستند. هنگام بررسی چنین تقسیمات و اثرات متضادشان باید تمایز مارکسی بین شرایط ممکن وجود تصرف اشتراکی کار مازاد (تقسیم کار یا جریان‌های ارزش مصرفی) و خود تصرف را به یاد داشته باشیم. ممکن است در جامعه‌ی کمونیستی مبارزه‌ای بر سر شرایطی رخ دهد که طی آن پارچه با خوراک مبادله می‌شود (مثلاً شرایطی که مقامات طبقاتی زیرنهشتی تعیین می‌کنند). این مبارزه ممکن است کارگران را در روستاها به چالش با کارگران شهرها بکشانند، که معضلی کلاسیک در توسعه‌ی اقتصاد است. این مبارزه بر سر شرایط بازرگانی (و پیامدهای اجتماعی ناشی از آن) یک مبارزه‌ی غیرطبقاتی است. این مبارزه با مبارزاتی که ممکن است بر سر موضوعات طبقاتی رخ دهد — تصرف اشتراکی و/یا توزیع کار مازاد — متفاوت است.

وجود و کیفیت‌های خاص فرایند طبقاتی بنیادی اشتراکی به بارآوری کار در تولید ارزش‌های مصرفی نیز متکی است (یعنی به طرق گوناگون توسط آن تعیین می‌شود). مثلاً افزایش چنین بارآوری به افزایش کمیت کالاها و خدماتی می‌انجامد که باید توزیع شوند و ممکن

است به این طریق بازتولید کمونیسم را تسهیل کنند. اما مانند تغییرات سایر فرایندهای اقتصادی (جریان‌های ارزش‌های مصرفی، تقسیم کار و غیره)، تغییرات بارآوری کار نیز متمایز از تغییرات فرایند طبقاتی بنیادی اشتراکی است. افزایش بارآوری، و ثروت ارتقایافته‌ای که این بارآوری افزایش‌یافته برای جامعه‌ی کمونیستی به بار می‌آورد، ممکن است در اوضاع و احوال معینی به خطری برای وجود مستمر این فرایندهای طبقاتی، و از این رو برای وجود مستمر کمونیسم بدل شود. مثلاً ممکن است کارگران بارآورتر، امتیازهای خصوصی از آن بطلبند و برای سهم بیشتری از کار مازاد یا حتی برای تصرف خصوصی کار مازاد مبارزه کنند.

در اینجا بحث بر سر مخالفت با بارآوری نیست، بلکه این تأکید است که تغییرات بارآوری مانند هر تغییر اقتصادی در تقسیم کار اشتراکی جامعه یا توزیع خوراک و پارچه، با تغییرات فرایند طبقاتی بنیادی آن تفاوت دارد، هرچند با آن مرتبط است. در چشم‌انداز مارکسی، ما بر پیامدهای فرایندهای غیرطبقاتی در شکل‌دادن به فرایندهای طبقاتی تأکید می‌کنیم. بنابراین، مسائل اقتصادی بارآوری، مانند مسائل سیاسی آزادی و تصمیم‌گیری دموکراتیک، مشخصاً به جامعه‌ای مربوطند که در چارچوب ساختار و پویای طبقاتی‌اش رخ می‌دهند. تعیین اینکه چگونه تغییری ویژه در هر فرایند غیرطبقاتی بر بقای کمونیسم تأثیر می‌گذارد، به واکاوی مشخص از اثرات متضادش بر فرایندهای طبقاتی جامعه‌ی موردبحث متکی است.

افرادی که در جامعه تخصیص کار، وسایل تولید و کالاها و خدمات تولیدشده را برنامه‌ریزی می‌کنند، سازمان می‌دهند و بر آنها نظارت دارند و به اجرا در می‌آورند، جایگاه‌های طبقاتی زیرنهشتی اشتراکی را اشغال و برای انجام این کار سهمی از کار مازاد اشتراکی را دریافت می‌کنند. چنین برنامه‌ریزان و مدیرانی شرایط وجود فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی را حفظ می‌کنند. آنان در فرایندهای فرهنگی و سیاسی و نیز فرایندهای اقتصادی مشارکت دارند، زیرا تولید و تخصیص کالاها و خدمات مستلزم برنامه‌ها و اسنادی است که باید آماده شوند، دستوراتی که باید داده و انجام شوند و نظایر آن. «برنامه‌ریزی اقتصادی»، مانند هر فعالیت پیچیده، به عنوان یک مفهوم یا فعالیت عام نمی‌تواند فقط به اجزای اقتصادش تقلیل داده شود. (ر. ک. به روچو ۱۹۸۶).

سرانجام فرض کرده‌ایم که همه‌ی فرایندهای اقتصادی یادشده می‌توانند در کمونیسم رخ دهند، بدون آنکه نیازی به وجود بازارها و مبادله‌ی کالایی داشته باشیم. وجود مبادله‌ی کالایی، مانند سایر فرایندهای اجتماعی، با علت‌های متعددی تعیین می‌شود. البته این امکان وجود دارد که این فرایندهای اقتصادی — تقسیم کار، جریان ارزش‌های مصرفی بین شهر و روستا، تولید کار و محصول مازاد و نظایر آن — همراه با سایر فرایندهای مشخص سیاسی و فرهنگی همگی با هم ترکیب شوند و فرایند مبادله‌ی کالایی را در کمونیسم ایجاد کنند. حضور بازار در کمونیسم، به موازات سایر فرایندهای اجتماعی، اثرات خاص خود را برای تمامی دیگر فرایندها در آن کمونیسم می‌گذارد. مثلاً ممکن است (اگر چه لازم نیست) مبادله‌ی کالایی و بازار از طریق مثلاً تشویق به رقابت و بقای اقتصادی توانمندترین تولیدکنندگان، موجب افزایش بارآوری شوند. آنگاه افزایش ثروت می‌تواند موجب تقویت فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی شود. از سوی دیگر، مبادله‌ی کالایی همچنین می‌تواند با پرورش آن دسته از فرایندهای غیرطبقاتی که مشوق تصرف خصوصی به جای تصرف اشتراکی هستند، باعث تضعیف فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی شود. بنابراین، با رغم آنکه در بخش اعظم آثار مارکسیستی چنین تضادهای ذاتی‌ای پیش‌فرض گرفته می‌شوند، تضادی اساسی بین کالاها و کمونیسم، بین بازار و برنامه وجود ندارد.

اگر بنا به آن باشد که فرض کنیم هیچ بازاری وجود نداشته باشد یا کالایی ارائه نشود، آنگاه فقدان آنها مانع وجود ارزش و ارزش مبادله‌ای درون کمونیسمی خواهد شد که در حال بررسی آن هستیم. بحثی نیست که کار مشخص اتفاق خواهد افتاد، ارزش‌های مصرفی تولید خواهند شد و کار و محصول مازاد پدید خواهند آمد. اما به‌رغم وجود مازاد کمونیستی، هیچ ارزش مازادی به دلیل فقدان فرایند مبادله وجود نخواهد داشت. این امر بر اهمیت تأثیر حتی یک فرایند — و در اینجا فرایند مبادله‌ی کالایی — بر وجود تمامی فرایندهای دیگر دلالت می‌کند. بدون حضور و بنابراین کارایی فرایند یادشده، ارزش، ارزش مبادله‌ای و ارزش مازاد نمی‌توانند وجود داشته باشند.

همین منطق در خصوص کارایی هر یک از فرایندهای دیگر جامعه صادق است. حذف فقط یکی از آنها، سرشت همه‌ی فرایندهای دیگر را تغییر می‌دهد. مثلاً با حذف آن نوع فرایند اقتصادی که به مدد آن خرید و فروش نیروی کار انجام می‌شود، امکانات زندگی می‌تواند در اختیار افراد گذاشته شود، اما به هیچ‌وجه وجود فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی تضمین نمی‌شود. فرایند یادشده مستلزم همه‌ی علت‌هایی است که تاکنون ذکر شده (و نیز مجموعه‌ای بی‌پایان از علت‌های دیگر). به این ترتیب، هیچ علت یگانه و ذاتی برای کمونیسم نمی‌تواند وجود داشته باشد.

انواع، توسعه و تغییر کمونیستی

صورت‌بندی‌های اجتماعی کمونیستی، مانند دیگر صورت‌بندی‌ها، می‌توانند تنوعات بزرگی در ساختار، توسعه و تغییر داشته باشند. به همین ترتیب، امکانات گذار از صورت‌بندی‌های اجتماعی غیر کمونیستی به کمونیستی با امکانات انواع معکوس گذار مطابقت دارد. مثلاً حضور یا

غیبت دستگاه دولتی رسمی را در نظر بگیرید. اگر چنین دولتی وجود داشته باشد، فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی ممکن است درون دولت (مثلاً درون بنگاه‌های تولیدی دولتی)، بیرون از آن یا در هر دو حالت رخ دهد و از این طریق سه شکل دگرگون‌شونده‌ی دیگر کمونیسم ایجاد شوند. به همین منوال، صورت‌بندی‌های اجتماعی کمونیستی ممکن است شامل بنگاه‌های تولیدی، خانواده‌ها، احزاب سیاسی، کلیساها و نظایر آن باشد که آمیزه‌ای متفاوت از فرایندهای طبقاتی و غیرطبقاتی در آن رخ دهد و به این طریق تنوعی گسترده از شکل‌های ممکن کمونیسم را ایجاد کند.

در نتیجه امکان دارد شکل‌های کمونیسم شباهت‌های ظاهری با شکل‌های سرمایه‌داری، فئودالیسم و سایر صورت‌بندی‌های اجتماعی دیگر داشته باشند. مثلاً می‌تواند ساختارهای ویژه‌ی خانوادگی، الگوهای قدرت دولتی، پراتیک‌های فرهنگی و نظایر آن وجود داشته باشند که شباهت‌های معینی را نشان دهند، اگرچه آنها درون بسترهای ساختارهای طبقاتی بنیاداً متفاوتی وجود دارند و عمل می‌کنند.

نظریه‌ی مارکسی برخلاف بسیاری از رویکردهای دیگر، با دور کردن کانون توجه خود از طبقه، از واکاوی اجتماعی چنین شباهت‌هایی میان اجزای غیرطبقاتی حیات اجتماعی آغاز نمی‌کند. مثلاً این نظریه استدلال نمی‌کند که یک بوروکراسی متمرکز قدرتمند که هم در شکل کمونیسم و هم در شکل سرمایه‌داری شبیه به هم هستند، دلالت بر همگرایی یا نبودن عام تفاوت‌ها بین دو ساختار طبقاتی می‌کند. در حالی که ما عمیقاً مخالف ساختارهای غیردمکراتیک قدرت هستیم، این امر توجیه نمی‌کند که یا (۱) ساختارهای قدرت را با ساختارهای طبقاتی یکی بگیریم، یا (۲) قدرت را به جای طبقه کانون واکاوی خود قرار دهیم، صرفاً به این دلیل که دو شکل ویژه از ساختارهای متفاوت طبقاتی، در برخی وجوه شباهت‌های غیرطبقاتی دارند. به هر حال، ویژگی نظریه‌های طبقاتی مانند مارکسیسم این است که ساختارهای تولید و توزیع کار مازاد را در صف مقدم واکاوی اجتماعی قرار می‌دهند.

هر نوع کمونیسم تضادهای یگانه‌ی خود را ایجاد می‌کند که حرکت یگانه‌ی آن جامعه را موجب می‌شود. مثلاً نوع اول کمونیسم را در نظر بگیرید که در آن افراد در یک حزب کمونیستی توسط نهاد اشتراکی برای برنامه‌ریزی، هدایت و کنترل تصرف اشتراکی کار مازاد از قدرت برخوردار می‌شوند. برای حفظ و تداوم فعالیت‌های پیچیده‌ی آنان، بخش‌هایی از کار مازاد میان آنها توزیع می‌شوند. به این ترتیب آنها جایگاه‌های طبقاتی زیرنهستی کمونیستی را در حزب اشغال می‌کنند که می‌توانند هم در درون و هم بیرون دولت باشند.

ما همچنین باید به تضادهای دیگری که درون جامعه وجود دارند، تضادهایی را بیفزاییم که از مناسبات میان این مقامات حزبی طبقاتی زیرنهستی و نیز میان آنها و شاغلان جایگاه‌های طبقاتی بنیادی و زیرنهستی ایجاد می‌شود. [۴] فرض کنید که مقامات حزبی بخواهند انباشت کمونیستی را درست هنگامی افزایش دهند که تقاضای فزاینده‌ای برای مازاد از سوی مثلاً مقامات نظامی و یا مقامات آموزشی وجود داشته باشد که جایگاه‌های طبقاتی زیرنهستی را درون دولت اشغال کرده‌اند. [۵]

واکنش‌های متعددی ممکن است، و هر یک از آنها تناقض‌ها و واکنش‌های تازه‌ای را به جریان می‌اندازند. در مجموع، این تناقض‌ها، واکنش‌های ایجادشده و تناقض‌های جدید توسعه‌ی جامعه را در بردارند. یک پاسخ ممکن به این خواسته‌های حزبی، نظامی و آموزشی رقیب می‌تواند مبارزه‌ی هر طبقه‌ی زیرنهستی برای افزایش سهم خود از مازاد کمونیستی به زیان دیگران باشد. ممکن است استراتژی آنها شامل توسل به ایدئولوژی کمونیستی، تهدیدات ناشی از تجاوزات خارجی، دست‌کاری در قیمت‌ها و بودجه‌ها و حتی زور باشد. این تعارض بر سر سهم توزیع‌شده‌ی مازاد، شکلی از مبارزه‌ی طبقاتی زیرنهستی در کمونیسم است: مبارزه بر سر فرایندهای طبقاتی زیرنهستی کمونیستی. توسعه‌ی هر نوع ویژه‌ای از کمونیسم، تا حدی از تضادهای خاص در میان طبقات زیرنهستی‌اش نشئت می‌گیرد.

ممکن است واکنشی متفاوت شامل اعمال فشار برای کار مازاد بیشتر از جانب تولیدکنندگان باشد تا تمامی خواسته‌های حزبی، نظامی و آموزشی از آن برآورده شود. مقامات حزبی ممکن است یا به تنهایی یا با حمایت مراجع نظامی یا آموزشی چنین فشاری را اعمال کنند. چنین فشارهایی به نوبه‌ی خود اثرات متضادی دارند. ممکن است کارگران مستقیم به تولید مازاد بیشتری برای جمع‌بپردازند. از سوی دیگر، تغییرات در نرخ تصرف مازاد ممکن است واکنش‌های منفی ایجاد کنند. ممکن است تولیدکنندگان در مقابل این فشارها مقاومت کنند و به طریقی به مبارزه با آنها بپردازند. این یک مبارزه‌ی طبقاتی بنیادی در کمونیسم است: مبارزه بر سر فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی. فشارها، واکنش‌های متغیر به آنها و امکان حاصل از مبارزات طبقاتی زیرنهستی و/یا بنیادی در کنار هم، توسعه‌ی جامعه‌ی کمونیستی را شکل خواهند داد.

تضادها و مبارزات طبقاتی و غیرطبقاتی، در هر یک از این دگرگونی‌های ممکن، به ایجاد تغییر، توسعه و شاید گذار به نوع کاملاً متفاوتی جامعه کمک خواهند کرد. بی‌گمان، تغییر اجتماعی متضمن برهم‌کنش‌های به مراتب بیشتری بین فرایندهای طبقاتی و غیرطبقاتی

کمونستی خواهد بود. این تغییر همچنین برهم کنش‌ها با، و، میان فرایندهای طبقاتی غیرکمونستی و کمونیسیم بی‌طبقه را که در جامعه‌ای وجود دارند، در برمی‌گیرد. مارکس آشکارا طرفدار گذار به این نوع کمونیسیم بی‌طبقه بود، اگرچه هرگز هیچ بررسی تئوریکی را از آن ارائه نکرد. اما بازاندیشی ما درباره‌ی مقولات معینی که او وضع کرد، ارائه‌ی طرح‌واره‌ی زیر از کمونیسیم بی‌طبقه را امکان‌پذیر می‌سازد.

جامعه‌ی بی‌طبقه

مارکس در نامه‌ی معروفش به ژوزف ویدمهیر (۵ مارس ۱۸۵۲)، تأکید کرد که کشف طبقه و تضاد طبقاتی نه از او بلکه از آن مورخان بورژوا است. مارکس اظهار کرد که سهم او عبارت از سه چیز بود: <۱> تعریف مشخص طبقه بر اساس مناسبات تولید؛ <۲> مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا؛ <۳> و سرانجام این انگاره که چنین دیکتاتوری دوره‌ی گذار به سوی «الغای همه‌ی طبقات... جامعه‌ای بی‌طبقه» است. در حالی که مارکس مفصلاً درباره‌ی واکاوی طبقاتی نوشته است، اما هم درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و هم درباره‌ی بی‌طبقه‌گی نظرات اندکی را بیان کرده است. آیا کار مارکس درباره‌ی طبقه، ابزاری را برای بساختن دست‌کم واکاوی اولیه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و بی‌طبقه‌گی در اختیار می‌گذارد؟

ما فکر می‌کنیم چنین ابزاری را در اختیار می‌گذارد. بخش‌های قبلی این مقاله از دستاوردهای اصلی مارکس برای بساختن واکاوی طبقاتی خاص کمونیسیم استفاده کرد. در اینجا قصد داریم دو دستاورد دیگر او را بسط دهیم. یکم، قصد داریم با استفاده از واکاوی طبقاتی مان درباره‌ی کمونیسیم، انگاره‌ای انضمامی‌تر از آنچه مارکس و مارکسیست‌ها تاکنون مطرح کرده‌اند، درباره‌ی جامعه‌ی بی‌طبقه ارائه کنیم. سپس در بخش نتیجه‌گیری مقاله، برداشتی طبقاتی از انواع دیکتاتوری پرولتاریا مطرح کنیم.

خود عبارت «جامعه‌ی بی‌طبقه»، نظم و ترتیبی اجتماعی را بر اساس آنچه نیست تعریف می‌کند. آنچه در چنین جامعه‌ای مفقود است، تمایز بین کار لازم و مازاد است، یعنی فرایند طبقاتی بنیادی. در مقابل، فتودالیسم، سرمایه‌داری و برده‌داری و سایر ساختارهای طبقاتی و حتی دو نوع کمونیسیمی که در بالا ترسیم کردیم، همگی از سوی نظریه‌ی مارکسی بر اساس تقسیم کار ضروری و مازاد بررسی می‌شوند. مارکسیست‌ها سپس با استفاده از این نظریه شروع به بررسی تولید، تصرف و توزیع کار مازاد برای هر ساختار طبقاتی متمایز جامعه می‌کنند. اما هم ساختارهای خصوصی و هم اشتراکی تصرف، وجود مازاد و بنابراین دستگاه خاص کار لازم و مازاد، فرایندهای طبقاتی بنیادی و زیربنهستی و غیره را فرض می‌گیرند.

در جامعه‌ای بی‌طبقه، هیچ انشاقی بین لازم و ضروری وجود ندارد. تولید، تصرف و توزیع کار مازاد از صحنه‌ی اجتماعی ناپدید می‌شوند. آنها از تاریخ به همان معنا کنار می‌روند که شکل‌های سیاسی مانند سلطنت مطلقه یا شکل‌های مذهبی مانند مناسک مذهبی قربانی انسانی از سده‌ی بیستم زوده شده‌اند. در حقیقت، با توجه به نظریه‌ی مارکس درباره‌ی طبقه و شکل‌های گوناگون جوامع طبقاتی، غیبت فرایندهای طبقاتی، یگانه معنای ممکن جامعه‌ی «بی‌طبقه» است.

این معنا به نوبه‌ی خود انواع پرسش‌های زیر را پیش می‌کشد: چه تغییرات اجتماعی امکان گذار از جامعه‌ی طبقاتی — متفاوت با گذارهای **درون** جوامع طبقاتی — را به جامعه‌ی بی‌طبقه می‌دهد، نظیر گذارهایی که از تصرف خصوصی به تصرف اشتراکی کار مازاد رخ می‌دهد؟ چگونه کار سازمان می‌یابد و، در جوامعی که فرایندهای طبقاتی در آنها غایبند، میان وظایف تولیدی تقسیم می‌شود؟ چگونه چنین جوامعی از آن دسته جوامع متفاوت می‌شوند که در آنها شکل معینی از فرایند طبقاتی مسلط است؟

نظریه‌ی مارکسی نه تنها جامعه‌ای را که در آن طبقات ناپدید شده متصور می‌شود، همچنین درک می‌کند که ناپدید شدن طبقه بر خود واکاوی طبقاتی تأثیر می‌گذارد. نظریه‌ی مارکسی به ویژه با کنار گذاشتن تمرکز خود بر طبقه تغییر می‌کند و به جای آن بر معضلات جدید و هدف‌های جدیدی که تضادهای ویژه‌ی جوامع بی‌طبقه ایجاد می‌کنند، معطوف می‌شود. به این ترتیب، نظریه می‌تواند شرایط تغییر تاریخی‌اش را در نظر آورد. مارکسیسم می‌تواند پابندی‌اش را به دیالکتیک، یعنی به دگرگونی بی‌وقفه‌ی همه‌ی چیزها، در مورد خودش نیز اعمال کند.

نبود تمایز کار لازم/ضروری به این معناست که کل کار انسانی اعمال شده به تولید ارزش‌های مصرفی، برای بهره‌برداری اجتماعی (به عنوان وسیله‌ی مصرف یا وسیله‌ی تولید بیشتر)، کار لازم است. براساس علامت‌گذاری ما در بالا، $x + y = x$. هیچ کار مازادی وجود ندارد: $y = 0$. عدم تمایز بین {کار} لازم و مازاد همچنین بر تخصیص کارگران میان انواع متفاوت کالاها و خدماتی که تولید می‌شوند تأثیر خواهد گذاشت. این کالاها و خدمات شامل چیزی بیش از کالاها و خدمات مستقیماً مصرف‌پذیر و وسایل تولیدشان هستند؛ آنها همچنین شامل همه‌ی فرایندهای توزیع، برنامه‌ریزی اقتصادی، مدیریت سیاسی، آفرینش زیبایی‌شناسی و نظایر آن هستند. به بیان دیگر، کل کار انسان — چه اختصاص‌یافته به تولید خوراک و پارچه، چه اختصاص‌یافته به تولید و اشاعه‌ی آفریده‌های فرهنگی و قوانین سیاسی — عبارت از کار لازم است.

بی‌طبقه‌گی شرایط وجودی ویژه‌ی خود را دارد. مثلاً، در مقایسه با جامعه‌ای که به صورت طبقاتی ساختار بندی شده، جامعه‌ی بی‌طبقه مستلزم انواع بسیار متفاوت تخصیص وظایف کاری (چه چیز و چگونه تولید شود) و تخصیص محصولات (چه کسی چه چیزی می‌گیرد) است. اینکه چه کسی چه نوع کاری را برای چه مدت و به کدام شیوه انجام می‌دهد، متکی است به نیازها و خواست‌های تمامی کسانی که درگیرند، به استثنای نیاز یا خواست برای تولید یا ایجاد یک مازاد. هیچ نوع تمایل افراد به سود، رانت، بهره و نظایر آن نمی‌تواند نقشی داشته باشد و نمی‌تواند عملاً تعیین کند چه کاری را هر کس انجام بدهد یا چه محصولاتی را هر کس دریافت کند. این شرطی است برای آنکه بی‌طبقه‌گی تداوم یابد. شرط دیگر وجود بی‌طبقه‌گی عبارت است از چرخش دستگامند تمامی وظایف کاری میان افراد تا از صلب شدن تقسیم‌های فنی و احتمالاً تبدیل آن به تقسیم‌های طبقاتی جلوگیری شود (مقایسه کنید با بوخارین و پرتو براژنسکی، ۱۹۶۹، ص. ۱۱۵ و پس از آن). نبود طبقه هم دلالت بر رهایی کل کارها از انقیاد تاریخی‌شان از طبقه می‌کند و هم پیش‌فرض آن است.

وجود بی‌طبقه‌گی همچنین شامل شرایط فرهنگی خاص خود است. مثلاً همه باید انواع وظایف را بیاموزند تا چرخش یادشده امکان‌پذیر باشد. هماهنگی و طرح‌ریزی وظایف و نیز اجرای آنها نیاز به آموزش همگانی دارد. به‌طور خلاصه، خصوصیت سرمایه‌داری در مهارت‌زدایی توده‌ای باید جای خود را به رشد به همان‌سان توده‌ای مهارت‌های تولیدی، طرح‌ریزی و مدیریتی بدهد. شرط فرهنگی دیگر برای وجود بی‌طبقه‌گی، با چرخش یا بی‌چرخش، همانا اخلاقی است وسیعاً پذیرفته‌شده که به برابری همگانی در ارتباط با تولید، ثمراتش و بی‌طبقه‌گی به منزله‌ی وسیله‌ای برای رسیدن به آن برابری، بالاترین اولویت را می‌دهد. چنین اخلاقی باید برای شرایط سیاسی دمکراتیک معینی که هم از اهداف بی‌طبقه‌گی‌اند و هم خودشان شرایط وجودی بی‌طبقه‌گی، ارزش قابل‌قیاسی قائل باشد.

شرط دیگر برای بقای بی‌طبقه‌گی این است که سیاست وسیله‌ی اجتماعی مستقیمی باشد برای اینکه تصمیم گرفته شود چه چیزی، چگونه و برای چه کسی تولید شود. این موارد باید هدف‌های مستقیم فرایندهای سیاسی، بدون توجه به حفظ هیچ نوع ساختار طبقاتی، شمرده شوند. سیاست سرانجام باید همه‌ی شرایط اجتماعی‌اش را بدون قیدوبند حفظ هر نوع ساختار طبقاتی موجود زیر پوشش رویه‌های خود قرار دهد. سیاست باید مانع آن شود که قواعد مربوط به حفظ طبقات — مانند قاعده پیشینه‌سازی سود یا این قاعده که هر شخص می‌تواند مالک دیگری باشد — در تصمیم‌های اجتماعی درباره‌ی اقتصاد یا هر چیز دیگر دخالت داشته باشد. نبود طبقه، هم دلالت بر رهایی سیاست از انقیاد تاریخی‌اش به طبقه می‌کند و هم پیش‌فرض آن است.

بی‌طبقه‌گی اثرات اجتماعی خاص خود را دارد. در حالی که این اثرات بی‌گمان در بسترهای اجتماعی خاصی تغییر می‌کند که درون آنها فرایندهای طبقاتی دیگر وجود ندارند، اما در اینجا اشاره به چند اثر ممکن که دغدغه‌ی دیرینه‌ی مارکسیست‌ها بوده است، می‌تواند سودمند باشد. این اثرات ممکن مدت‌های مدیدی است که بی‌طبقه‌گی را به هدف مارکسیست‌ها بدل کرده است.

گذار اجتماعی به بی‌طبقه‌گی، یک عامل سهمیم در تقسیم‌های سلسله‌مراتبی میان افرادی را از میان برمی‌دارد که مشغول اجرای وظایف گوناگون در تقسیم کار هستند. دیگر نیازی نیست که کارگران، آگاهانه یا ناآگاهانه، بنا به اینکه مازاد را تولید و تصرف می‌کنند یا از قیل مازاد تولیدشده توسط دیگران زندگی می‌کنند، تفکیک شوند. از آنجا که تاریخ جوامعی که به صورت طبقاتی ساختار بندی شده‌اند، حاکمیت که افرادی که مازاد را تصرف می‌کنند و/یا از قیل مازاد دیگران زندگی می‌کنند، میل دارند قدرت سیاسی نامتناسب و مزایای فرهنگی را به خود اختصاص دهند، بی‌طبقه‌گی می‌تواند در زندگی سیاسی و فرهنگی دمکراتیک‌تر نقش داشته باشد.

نبود تقسیم کار لازم/مازاد به همین منوال، دامنه و عمق <تأثیر> اشتراکی بودن را در تجمیع همه‌ی هزینه‌های صرف‌شده برای مغز و عضلات انسانی که به یکسان تحت رسیدگی، کنترل و دگرگونی مستمر سیاست‌های مربوط هستند، تقویت می‌کند. تولید، توزیع و مصرف همه‌ی کالاها و خدمات، هنگامی که در شرایط بی‌طبقه‌گی سازمان داده شوند، با سهولت به مراتب بیشتری به هدف‌های

تصمیم‌گیری دمکراتیک بدل می‌شوند. هیچ دستور آمرانه‌ای در حفظ ساختار طبقاتی معینی، سد راه جنبش‌هایی نمی‌شود که خواهان سیاست‌های دمکراتیک‌تری هستند. به این معنا، بی‌طبقه‌گی باز نمود یک گام اجتماعی به سوی قاعده‌ی «از هر کس بنا به توانایی و به هر کس بنا به نیازش» خواهد بود.

یک شرط برای ظهور کمونیسم بی‌طبقه در آینده‌ای قابل‌پیش‌بینی، می‌تواند کاربرد گسترده‌ی نوعی نظریه‌ی مارکسیستی باشد که هم تفاوت‌های بین ساختارهای طبقاتی سرمایه‌داری و کمونیستی، و هم بین آن ساختارها و کمونیسم بی‌طبقه را متصور می‌شود. برداشت‌های بدیل از کمونیسم — برداشت‌هایی که بر مالکیت بر دارایی متمرکزند (چه کسانی دارا هستند)، برداشت‌هایی که بر قدرت متکی‌اند (چه کسانی حکومت می‌کنند) یا برداشت‌هایی که بر مازاد استوارند (چه کسانی تصرف می‌کنند) — گذارهای اجتماعی متفاوتی را می‌پروارند. به این ترتیب، نظریه‌هایی که انواع فرایندهای طبقاتی و امکان ناپدید شدنشان را تشخیص نمی‌دهند، به نظر ما احتمالاً نمی‌توانند گذار به بی‌طبقه‌گی را تسهیل کنند و سد راه آن خواهند شد. رویکردی طبقاتی — تحلیلی خاص ما به کمونیسم قصد دارد مباحثات مربوط به رابطه‌ی کمونیسم و آینده‌ی جامعه‌ی مدرن را احیا کند، برانگیزاند و شفافیت بخشد.

جامعه‌ی بی‌طبقه در مقایسه با انواع تصرف اشتراکی کار مازاد که به عنوان ساختارهای طبقاتی کمونیستی مورد بحث قرار گرفتند، نوع متفاوتی از کمونیسم است. علاوه بر این منطق چندعلتی نظریه‌ی مارکسی، هیچ پیش‌فرض درباره‌ی حرکت تاریخی ضروری از جوامع طبقاتی خصوصی به جامعه‌ی اشتراکی یا از جوامع طبقاتی اشتراکی به جامعه‌ی بی‌طبقه ندارد. نظریه‌ی مارکسی این امکان را می‌دهد تا از واکاوی طبقاتی‌اش برای روشن کردن سوسیالیسم، کمونیسم، جوامعی مانند اتحاد شوروی، چین و غیره استفاده شود.

تفاوت‌های بین سوسیالیسم و کمونیسم

کاربردهای اصطلاحات سوسیالیسم و کمونیسم تفاوت زیادی دارند. این دو اصطلاح به منزله‌ی «ایسم‌هایی» گسترده، مشوق شرح‌هایی هستند که بنا به جهت‌گیری رویکرد هر شارح به واکاوی اجتماعی بر اقتصاد، سیاست یا فرهنگ تأکید می‌شود. اما عملاً این اصطلاحات برای هر کسی که به سوسیالیسم و کمونیسم علاقه دارد، با بینش‌هایی از آینده که از زیباترین تا دهشتناک‌ترین چشم‌انداز متغیر است، شورمندان در هم تنیده شده‌اند. آینده‌هایی که هر یک از ما جست‌وجو می‌کنیم و آنهایی که می‌ترسیم، کمابیش به نحو نامحسوسی بر تفسیرهای ما از این اصطلاحات تأثیر می‌گذارند.

نویسندگانی که کانون توجه‌شان مسئله‌ی قدرت است — یعنی اینکه قدرت چگونه سازمان داده و محدود می‌شود، چه کسانی آن را بر چه کسانی اعمال می‌کنند و نظایر آن — سوسیالیسم و کمونیسم را بر اساس توزیع اقتدار میان دولت و شهروندان و میان گروه‌ها و افراد شهروند تعریف می‌کنند. آزادی، دمکراسی، مشارکت و کنترل سیاسی مفاهیمی‌اند که معیارهایی را برای تعریف این دو اصطلاح و به این ترتیب برای ارزیابی ادعاهای جوامع بالفعلی که سوسیالیست یا کمونیست هستند در اختیار می‌گذارند. تعاریف سوسیالیسم و کمونیسم برای نویسندگانی که کانون توجه‌شان فرهنگ است، اغلب متکی بر موضوعات مربوط به آگاهی و اخلاق است: چگونه این نظم و ترتیب‌های اجتماعی با برداشت‌های متمایزی از انسان‌ها شکل می‌گیرند. آنگاه جوامع بالفعلی که سوسیالیست یا کمونیست نامیده می‌شوند، بنا به این که آیا شهروندان‌شان مطابق با معیارهایی که نسبت به زندگی و اجتماعی دارند، «یا به عبارتی» بنا به اخلاقیات میان فردی‌شان، «مردان و زنان نوینی»‌اند یا خیر.

سوسیالیسم و کمونیسم برای نویسندگانی که اساساً دغدغه‌ی اقتصاد را دارند، اغلب بر اساس مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید تعریف می‌شود. گستره‌ی برنامه‌ریزی اقتصادی اجتماعاً پاسخ‌گو و غلبه‌ی انگیزه‌های اخلاقی بر انگیزه‌های مادی و اصل حاکم بر توزیع اجتماعی محصولات، در حکم شاخص‌های سوسیالیسم و کمونیسم نیز عمل می‌کنند. استعاره‌ی معروف مارکس برای کمونیسم به مثابه جامعه‌ای که شعارش عبارتست از «از هر کس بنا به توانایی و به هر کس بنا به نیاز»، اغلب به عنوان تعریفی تحت‌اللفظی که کمونیسم را از سوسیالیسم جدا می‌کند درک می‌شود، تعریفی که در آن واژه‌ی «نیاز» جای خود را به واژه‌ی «کار» داده است.

معضلی پایه‌ای بر بحث‌های مارکسیستی و در حقیقت غیرمارکسیستی درباره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم تأثیر گذاشته است. تعاریف گوناگون سیاسی، فرهنگی و اقتصادی از سوسیالیسم و کمونیسم ضرورتاً با یکدیگر هم‌خوان نیستند. توزیع «سوسیالیستی» مالکیت بر دارایی می‌تواند با مناسبات قدرت سیاسی یا انواع زندگی فرهنگی هم‌زیستی داشته باشد که به نحو موکدی غیرسوسیالیستی و غیرکمونیستی دآوری می‌شوند. انواع دمکراسی می‌تواند حاصل شود که برخی آن را «سوسیالیستی» می‌نامند، هرچند شرایط اقتصادی را

غیرسوسیالیستی ارزیابی می‌کنند. در مواجهه با چنین مشکلات مفهومی در سطح تعریف پایه‌ای، بحث اغلب یکی از دو چرخش زیر را می‌یابد که به یکسان سترون‌اند. یک امکان این بوده که بر یک تعریف به عنوان تعریفی اساساً درست یا «تهیاتاً تعیین‌کننده» تأکید می‌کنند و بقیه تعاریف دیگر را ثانوی یا نامرتب می‌دانند و هواداران آن تعریف‌ها را نامعقول یا با بدبینی برخوردار از انگیزه‌های پنهان قلمداد می‌کنند. امکان دیگر این بوده که پروژه‌ی تعریف کردن سوسیالیسم یا کمونیسم را اساساً به عنوان پروژه‌ای نامنسجم یا عملاً غیرمنطقی، یا هر دو، در عصر «پایان ایدئولوژی» کنار می‌گذارند.

گسستگی، کشمکش‌های قطب‌بندی‌شده در میان تعاریف تنگ و محدود و جبرگرایانه، کلاً تخم شک را نسبت به این اصطلاحات می‌پراکند و این معضلات، بحث‌های اخیر درباره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم را بی‌ارزش می‌کنند و ددرساز می‌شوند. با همه‌ی این اوصاف، هنوز تعریف این اصطلاحات کلیدی ضروری است: این تعریف معادل است با به توافق رسیدن با (و آموختن و احترام‌گذاشتن به درس‌های فراگرفته از) سنت غنی بسیاری از مبارزات مردم برای چیزی که سوسیالیسم و کمونیسم می‌دانستند. علاوه‌براین، تعریف این اصطلاحات از آن‌رو لازم است که باید دیدگاه روشن و قانع‌کننده‌ای نسبت به جامعه‌ی آینده‌ای داشته باشیم که فعالیت‌های کنونی خود را به سمت آن جهت‌گیری می‌کنیم. وظیفه‌ی تعریف سوسیالیسم و کمونیسم، کانون مداوم توجه سنت مارکسی باقی می‌ماند. از این‌رو، باید از حالت غیرقابل‌قبول کنونی آن بحث فراتر برویم.

برای چنین قصدی، می‌توانیم واکاوی طبقاتی خاص خود را از کمونیسم‌ها بسط دهیم تا به مفهوم‌پردازی سوسیالیسم نیز بپردازیم. موضع ما این نیست که این برداشت طبقاتی بهتر یا تعیین‌کننده‌تر از برداشت‌هایی است که تاکنون ارائه شده و خواهد شد. ما فقط می‌خواهیم در بحث‌های جاری که این موضوع نادیده گرفته شده آن برداشت را بگنجانیم. علاوه بر این، این واکاوی طبقاتی در را به روی تعاریف دیگر از سوسیالیسم و کمونیسم می‌گشاید تا تعریف ما را غنا بخشند (و برعکس)، نه آنکه بحث را در اتهامات متقابل بی‌ثمری زایل کنیم که دیدگاه‌های «صحیح» را علیه دیدگاه‌های «ناصحیح» به چالش می‌طلبند.

کمونیسم دلالت بر صورت‌بندی اجتماعی‌ای می‌کند که در آن فرایندهای طبقاتی بنیادی کمونیستی و نظم‌وترتیب‌های تولیدی بی‌طبقه (در نسبت‌های متغیری) بر تولید کالاها و خدمات چیره است. ته‌مانده‌های فرایندهای طبقاتی غیرکمونیستی، اگر باقی بمانند، فقط خصوصیت بخش کوچکی از فعالیت‌های تولیدی به‌شمار خواهند آمد. علاوه‌براین، قدرت سیاسی (در دولت اگر وجود داشته باشد، یا در غیراین‌صورت در نهادهای نامتمرکز) توسط گروه‌هایی کنترل می‌شود — دیکتاتوری کمونیستی پرولتاریا — که پایبند بزرگ‌ساختن و گسترش دادن بی‌طبقه‌گی علیه همه‌ی انواع فرایندهای طبقاتی بنیادی، چه کمونیستی چه غیرکمونیستی، هستند. بی‌گمان، چنین پایبندی تضمین نمی‌دهد که این اهداف می‌توانند تحقق یابند یا تحقق خواهند یافت. گستره‌ی اجتماعی بی‌طبقه‌گی تعیین می‌کند که آیا هر جامعه‌ی خاص به عنوان کمونیسم بی‌طبقه درک می‌شود یا به عنوان ساختار طبقاتی کمونیستی.

سوسیالیسم از این لحاظ از کمونیسم متفاوت است که خودش یک فرایند طبقاتی، شکل یگانه‌ای از تولید و توزیع کار مازاد نیست. همچنین سوسیالیسم با کمونیسم تفاوت دارد، زیرا بر صورت‌بندی اجتماعی‌ای دلالت می‌کند که در آن یک یا چند نوع فرایند طبقاتی بنیادی کمونیستی به نسبت‌های متفاوتی با فرایندهای طبقاتی غیرکمونیستی هم‌زیستی دارند. در سوسیالیسم، برخلاف صورت‌بندی‌های اجتماعی کمونیستی، هر نظم و ترتیب تولیدی بی‌طبقه، اگر اساساً وجود داشته باشد، در موارد اندکی در تولید و کامیاب در شکلی نطفه‌ای عمل می‌کند. قدرت سیاسی توسط گروه‌هایی کنترل می‌شود — دیکتاتوری **سوسیالیستی** پرولتاریا — که پایبند دو هدف کلی‌اند: (۱) افزایش و گسترش فرایندهای طبقاتی کمونیستی، و (۲) کاهش گستره و نفوذ اجتماعی فرایندهای طبقاتی غیرکمونیستی. اگر و هنگامی که مثلاً فرایندهای طبقاتی غیرکمونیستی محصولاتی را تولید کنند که درون‌داده‌های اساسی به قلمروهایی از تولید سازمان‌یافته در ساختارهای طبقاتی کمونیستی به‌شمار می‌آیند، آنگاه این اهداف بی‌گمان می‌توانند در تناقض با هم قرار گیرند.

انگاره‌های دیکتاتوری پرولتاریا بی‌گمان به شکل‌های خاص حکومت (پارلمانی، مستبدانه و غیره) ارجاع نمی‌دهند، بلکه این اصطلاح به ساختارهای طبقاتی یا بی‌طبقه‌ی آینده ارجاع می‌دهند که چنین حکومتی پایبند آن است و به سمت آن سیاست‌گذاری می‌کند (بالیبار ۱۹۷۷). از این‌رو، مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا از دورنمای واکاوی طبقاتی، مستلزم صفاتی مانند سوسیالیستی یا کمونیستی است که در بستر واکاوی طبقاتی خود این اصطلاحات تعریف می‌شود.

این نحوه‌ی طرح تعاریف و ابعاد طبقاتی سوسیالیسم و کمونیسم، هر نوع انگاره‌ی غایت‌باورانه را مبنی بر اینکه هر یک از این تعاریف ضرورتاً به دیگری می‌انجامد طرد می‌کند. ما باید هر نوع نظریه‌ای مراحل را رد کنیم که سوسیالیسم و کمونیسم را به گام‌های تحولی

ضروری در تاریخی آشکارشونده بدل می‌کند. گذارها به هر یک از آنها می‌توانند از دیگری آغاز شوند؛ به همین‌سان گذارها از، یا به، سرمایه‌داری، فئودالیسم و نظایر آن نیز امکان‌پذیر است، بنا به اینکه تاریخ خاص آن جامعه ویژه چه باشد. در این صورت‌بندی هیچ نوع اجتناب‌ناپذیری تاریخی مفروض قرار نمی‌گیرد یا به کار نمی‌رود. به این ترتیب، از این دیدگاه، این انگاره که سوسیالیسم دوره‌ای از گذار به کمونیسم است، فقط می‌تواند به منزله‌ی بیان مقاصد برخی گروه‌ها درک شود؛ این انگاره ویژگی ذاتی خود سوسیالیسم را بیان نمی‌کند.

مشخصاتی که از کمونیسم و سوسیالیسم ارائه کردیم، می‌تواند در خصوص جوامعی به کار برده شود که در حال حاضر بر آنها عنوان کمونیستی یا سوسیالیستی، مانند اتحاد جماهیر سوسیالیستی، خورده است. اولاً ما باید برای هر جامعه‌ای تعیین کنیم که کدام فرایندهای طبقاتی دقیق درون آن وجود دارد. تا چه گستره‌ای مناسبات بی‌طبقه‌ی تولید وجود دارند؟ آیا حرکتی از فرایندهای طبقاتی غیر کمونیستی به کمونیستی وجود دارد یا برعکس؟ آیا حرکتی از نظم و ترتیب‌های اجتماعی با ساختار طبقاتی به بی‌طبقه‌گی وجود دارد یا برعکس؟ آیا پایبندی‌های موثر در زمینه‌ی این حرکت‌ها وجود دارد که دیکتاتوری سوسیالیستی یا کمونیستی پرولتاریا را تعریف کند؟ پاسخ به این پرسش‌ها، به ارزیابی از رابطه‌ی هر جامعه با سوسیالیسم و کمونیسم و نیز با ساختارهای طبقاتی کمونیستی و بی‌طبقه‌گی می‌انجامد. ارزیابی ما از ارزیابی‌هایی متکی بر رویکردهای مارکسیستی بدیل و پرسش‌های خاصی که مخالفان‌شان برای رسیدن به ارزیابی‌هایشان مطرح می‌کنند متفاوت خواهد بود (مقایسه کنید با سوییزی و بتلهایم ۱۹۷۱؛ سوییزی ۱۹۸۵ الف؛ بتلهایم ۱۹۸۵؛ سوییزی ۱۹۸۵ ب).

ما می‌توانیم واکاوی طبقاتی نظیر واکاوی خود را که بر طبقه متمرکز است — تولید و توزیع کار مازاد — با واکاوی کسانی ترکیب کنیم که تأکیدات‌شان بر سازمان قدرت سیاسی، مالکیت بر دارایی، شکل‌گیری فرهنگی، برنامه‌ریزی، مشوق‌های اخلاقی و سایر جنبه‌های ساختار اجتماعی متمرکز است. ما از این موضوع استقبال می‌کنیم که این جنبه‌ها با تأکید بر ابعاد اجتماعی غیرطبقاتی وارد واکاوی‌های آنان از سوسیالیسم و کمونیسم شده است. همچنین به همین منوال این موضوع را به رسمیت می‌شناسیم که بخش اعظم آنچه آنها مثلاً به عنوان دمکراسی کمونیستی و سوسیالیستی تعریف می‌کنند، به همان میزان که ساختار طبقاتی کمونیستی آن یا بی‌طبقه‌گی‌اش محسوب می‌شود، جزء اجتناب‌ناپذیر جامعه‌ی آینده‌ای به‌شمار می‌آید که جست‌وجو می‌کنیم. اگر این بینش‌های مربوط به دمکراسی اجتماعی راستین، آزادی فرهنگ و رفاه اقتصادی برابرطلبانه، ساختارهای طبقاتی کمونیستی و بی‌طبقه‌گی را به عنوان اجزای آینده‌ای که جست‌وجو می‌کنند به رسمیت بشناسند و در بر بگیرند، پایه‌ای برای ادغام دورنماهای تئوریک ما و اتحاد عملی وجود خواهد شد. علاوه بر این، تشخیص می‌دهیم که دوشاخگی‌های معروفی که سنت مارکسیستی را تسخیر کرده — انگیزه‌های اخلاقی در مقابل انگیزه‌های مادی، برنامه‌ریزی در مقابل بازار، بیگانگی در مقابل غیربیگانگی و نظایر آن — به شکلی ریشه‌ای بازاندیشی می‌شوند و اگر چنین ادغامی انجام شود واکاوی طبقاتی ما نیز محسوب خواهد شد.

چنین واکاوی نمی‌تواند و نباید تفاوت‌ها و کندی‌کاوها و مواجهه با آنها را در بحث و مجادله‌ی کنونی کم‌رنگ و مبهم سازد. اما بحث‌های مربوط به سوسیالیسم و کمونیسم، براساس چنین بازشناسی متقابلی به لحاظ نظری می‌توانند از یک دوره‌ی بلند بن‌بست بی‌ثمر، هر چند گاهی کاملاً درخشان، پدیدار شوند. این خود می‌تواند خبر از ائتلاف‌های عملی برای سوسیالیسم یا کمونیسم بدهد. گام برداشتن در این جهات، پاداشی است مکفی برای تلاش‌های تئوریک این مقاله.

از منتقدان مجله‌ی *بازنگری در مارکسیسم* برای نقدهای دقیق و سودمندشان بر نسخه‌ی اولیه مقاله‌ی حاضر سپاسگزاریم.

اشاره: مقاله‌ی حاضر بر گرفته از مجله‌ی *Rethinking MARXISM* Volume 1, Number 1 (Spring 1988) است. لینک مقاله یادشده:

<https://www.tandfonline.com/doi/abs/10.1080/08935698808657783>

* Subsume به معنای دربرگرفتن چیزی به عنوان جزیی از یک گروه بزرگ‌تر، یا معطوف کردن یک مقوله به مقوله‌ای به لحاظ منطقی عام‌تر. مثلاً زن یا مرد را می‌توان ذیل مقوله‌ی انسان subsume کرد. در ریاضیات و حساب مجموعه‌ها ما با تعیین یک مجموعه به عنوان زیرمجموعه‌ی مجموعه‌ای بزرگ‌تر (منطقاً عام‌تر) آن را subsume می‌کنیم.

یادداشت‌ها

1. برای بررسی درک ما از مفهوم چندعلت‌مندی (overdetermination) آلتوسر، ر. ک. به رسینک و ولف (1987). چندعلت‌مندی به اینکه چگونه یک هستنده — کلمه‌ای در یک زبان، سیاست، دانش، استعمار، جامعه — وجود دارد ارجاع می‌دهد. هر هستنده به مثابه محل تعیین‌های متفاوتی وجود دارد که ترکیب‌شان به نحو موثری آن را می‌سازد یا ایجاد می‌کند. از آنجا که وجود هر هستنده به این طریق درک می‌شود، هیچ یک از آن‌ها از چنین تعیین‌هایی مصون نیستند. به این ترتیب، هستنده‌ها متقابلاً وجود یکدیگر را تعیین می‌کنند (یا چندعلتی‌اند). منطقاً نتیجه می‌شود که خاستگاه‌ها، ذات‌ها یا به طور کلی هستنده‌های خودبازتولیدکننده نمی‌توانند وجود داشته باشند. به بیان دیگر، چندعلت‌مندی به این معناست که هر فرایند در جامعه (از جنبه‌ی {اجتماعی}) مشترکاً توسط همه‌ی فرایندهای دیگر تعیین می‌شود. این امر به نوبه‌ی خود دلالت بر آن می‌کند که تغییرات اجتماعی محصول برهم‌کنش‌های همه‌ی جنبه‌های اجتماعی است، و نه پیامدهای برخی علت‌ها یا جنبه‌های «اساسی» که ناظران یا تحلیل‌گران ذات‌باور بر آن‌ها تأکید می‌کنند. مفهوم چندعلت‌مندی بنیاداً در این معنا ضدذات‌گراست.
2. بحث در این بخش فقط بر کمونیسم متمرکز است، نه بر سوسیالیسم. ما درباره‌ی تفاوت‌های این دو در بخش بعدی مقاله‌ی حاضر بحث خواهیم کرد.
3. برخی استثنائات مهم در مقابل این غفلت عبارتند از (Amariglio (1984), Hindess and Hirst (1975, chap.1), Jensen (1982) و Saitta and Keene (1985). ما از مقالات آنها درباره‌ی نوع واکاوی طبقاتی مارکسی که در این مقاله به کار رفته، بهره‌ی چشمگیری برده‌ایم.
4. بحث ما در اینجا از واکاوی طبقاتی گسترده‌ی برنامه‌ریزی توسط Ruccio (1986b) استفاده‌ی زیادی برده است.
5. این فکر به ذهن‌خاطر می‌کند که استدلال شود تضادهای واکاوی‌شده در این نمونه و نمونه‌های مشابه عملاً در تجارب لهستان، چین، اتحاد شوروی، کوبا و نظایر آن رخ داده است. قصد ما ارائه‌ی چنین استدلالی نیست. برعکس این نظر را می‌دهیم که چنانکه در اینجا مطرح‌شده، واکاوی طبقاتی تجارب سوسیالیستی موردادعای چنین کشورهایی باید انجام شود. مقاله‌ی ما و نمونه‌های آن این هدف را دارند که سازوکاری یعنی مجموعه‌ای از ابزار مفهومی را در اختیار گذارند تا دانش طبقاتی مارکسی از چنین تجاربی بر ساخته شود. ما فکر می‌کنیم چنین دانشی تفاوت‌های چشمگیری با بر ساخته‌های کنونی داشته باشد، دقیقاً به این دلیل که فرایندهای طبقاتی بنیادی و زیربنایی کمونیستی از این بر ساخته‌ها غایبند.

منابع:

- Amariglio, J. 1984. "Economic History and the Theory of Primitive Socio-Economic Development." Ph.D. diss., Dept. of Economics, University of Massachusetts-Amherst.
- Balibar, E. 1977. *On the Dictatorship of the Proletariat*. Trans. G. Lock. London: New Left Books.
- Bettelheim, C. 1976. *Class Struggles in the USSR: First Period, 1917-1923*. Trans. B. Pearce. New York: Monthly Review.
- . 1978. *Class Struggles in the USSR: Second Period, 1923-1930*. Trans. B. Pearce. New York: Monthly Review.
- . "The Specificity of Soviet Capitalism." 1985. *Monthly Review* 37 (September): 43-56.
- Bukharin, N. and Preobrazhensky, E. 1969. *The ABC of Communism*. Trans. E. and C. Paul. Baltimore: Penguin.
- Dobb, M. 1966. *Soviet Economic Development Since 1917*. Rev., enl. ed. New York: International.
- Hindess, B. and Hirst, P. 1975. *Pre-Capitalist Modes of Production*. London and Boston: Routledge and Kegan Paul.
- Jensen, R. 1982. "The Transition from Primitive Communism: The Wolof Social Formation of South Africa." *Journal of Economic History* 42 (March): 69-76.
- Mandel, E. 1985. "Man and Engels on Commodity Production and Bureaucracy." In *Rethinking Marxism*, ed. s. Resnick and R. Wolff, 223-258. New York: Autonomedia.
- Marx, K. 1977. *Capital*, vol. 1. Trans. B. Fowkes. New York: Vintage.
- Marx, K. and Engels, F. 1978. "Manifesto of the Communist Party." In *The Marx-Engels Reader*, ed. R. Tucker. New York: W.W. Norton.
- Muqiao, X. 1981. *China's Socialist Economy*. Beijing: Foreign Languages Press.

- Preobrazhensky, E. 1966. *The New Economics*. Trans. B. Pearce. Oxford: Clarendon Press.
- Resnick, S. and Wolff, R. 1986. "What Are Class Analyses?" In *Research in Political Economy* 9, ed. P. Zarembka, 1-32. Greenwich: JAI Press.
- Resnick, S. and Wolff, R. 1987. *Knowledge and Class*. Chicago: University of Chicago Press.
- Ruccio, D. 1986a. "Essentialism and Socialist Planning: A Methodological Critique of Optimal Planning Theory." In *Research in the History of Economic Thought and Methodology*, ed. W. Samuels, 85-108. Greenwich: JAI Press.
- . 1986b. "Planning and Class in Transitional Societies." In *Research in Political Economy* 9, ed. P. Zarembka, 235-252. Greenwich: JAI Press.
- Saitta, D. and Keene, A. 1985. "Concepts of Surplus and the Primitive Economy: A Critique and Reformulation." Paper presented at Annual Meeting of Society for American Anthropologists, May.
- Sweezy, P. and Bettelheim, C. 1971. *On the Transition to Socialism*. New York: Monthly Review.
- . 1985a. "After Capitalism-What?" *Monthly Review* 37 (July- August): 98-111.
- . 1985b. "Specificity of Soviet Capitalism, Rejoinder." *Monthly Review* 37 (September): 56-61.

<https://wp.me/p9vUft-D4>: لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: